

دولت: نظریه متکی بر رهیافت تحلیل نظام‌های جزئی

کلاید بارو

ترجمه معاونت سیاسی مرکز تحقیقات استراتژیک

چکیده: افقی که در سپیده دم پدیدار می‌شود، همواره تماشایی است، خاصه اگر مه آلود نباشد. در مقاله حاضر که شرح یک نظریه دولت است، این موضوعات نشان داده می‌شوند: چه ساختاری یکی از منابع قدرت اجتماعی را در جوامع مؤخر غربی تشکیل می‌دهد و چگونه نظام جزئی آن مستلزم دخالت دیگر نظام‌های جزئی می‌شود؛ چگونه چهار امر کارکردی برای دولت به وجود می‌آیند که در عین حال متضاد یا یکدیگرگرند و این تضادها متضمن چه عواقبی هستند؛ چگونه بحران‌های متفاوت شکل می‌گیرند؛ چگونه یک جمعیت اضافی - که شامل گروه‌های اجتماعی جدید نیز می‌باشد - تکوین یافته است که جنبش سیاسی (مسلک، درخواست‌ها، سازماندهی، مَلَک‌های هویت گروهی، و غیره) خاص خود را دارد. تبیین رهیافت نظریه و اشاراتی به اسنوب شناسی آن، باب نوشته را می‌گشایند؛ در دو قسمت نهایی، عیار نظریه از سوی شارح محک زده می‌شود.

در اثناء دو دهه اخیر، صلابت زمامداری و امور سیاسی در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته، به وسیله زنجیره‌ای متشکل از بحران‌های متوالی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی از میان رفته است.^(۱) این بحران‌ها تعداد فزاینده‌ای از نظریه پردازان را به سمت اظهار این نظر سوق داده‌اند که قیود نظام‌مند و غیر قابل رفعی به وسیله تضادهای درونی رو به رشد فراشد انباشت سرمایه، بر سیاست‌های دولت تحمیل می‌شوند؛^(۲) بنابراین، دیگر نمی‌توان فرض کرد که دولت موفق

خواهد شد این فرایند را حفظ یا منازعات اساسی حاصل از آن را رفع کند - در اصل، فرض اصلی نظریهٔ اخیر مورد بحث در اینجا آن است که، به رغم مساعی نخبگان دولتی، دولت کارایی خود را در حفظ انباشت سرمایه یا در دخالت به منظور رفع منازعات حاصل از تلاشی ملازم با جوامع سرمایه‌داری به طور روز افزون از دست خواهد داد.

پس، برخلاف رهیافت‌های متقدم‌تر در مورد دولت، نظیر افزارانگاری/یا ساختارنگاری (structuralism)، هدف نظری تحلیل مورد بحث در اینجا، ارایه نظریه‌ای در خصوص دولت سرمایه‌داری است که بتواند قیود توانمندی‌های سیاست‌گذاری آن را تشخیص دهد.^(۳) بدین ترتیب، نقطه عزیمت و تفاوت این نظریه با نظریه‌های مارکسیستی و نومارکسیستی، ابرام آن بر این مطلب است که قادر می‌باشد گرایش‌های بحرانی جوامع سرمایه‌داری متأخر را مفهوم بندی، پیش بینی، و تعلیل کند، برخلاف تأکید دو نظریهٔ دیگر بر این که قادرند ساخت و کارهای دولتی حفظ و تحکیم را وصف کنند.^(۴) رهیافت تحلیل نظام‌های جزئی در مورد دولت، به دنبال آن است که عمدتاً با تشخیص موارد خاصی از شکست سیاست‌های دولت، به ویژه مواردی که این سیاست‌ها عاجز از حفظ انباشت سرمایه یا تحکیم مجدد نظم اجتماعی در میان طبقات فرمانبردار ناراضی هستند، این قیود را نشان دهد.

اسلوب شناسی تحلیل نظام‌های جزئی

در منظر نظریه پردازان اصلی معتقد به تحلیل نظام‌های جزئی، نظیر کلاوس آفه، یورگن هابرماس، و آندرگرتس، سرمایه‌داری متأخر به بهترین صورت در حکم یک نظام به قالب مفهوم در می‌آید. نظام سرمایه‌داری، در این منظر، فی‌الواقع آرایش (matrix) سه نظام جزئی (subsystem) به هم مرتبط، اما نسبتاً خود مختار است: نظام‌های [جزئی] اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی کردن. مهمترین نهادهای وابسته به نظام [جزئی] اقتصادی عبارتند از مناسبات تولیدی میان طبقات در «کارخانجات و کارگاه‌های صنعتی» (workplace) و مناسبات مبادله میان خریداران و فروشندگان در محل بازار؛ نظام [جزئی] اجتماعی کردن - که افراد از آن ارزش‌های واضح هنجارها را اخذ می‌کنند - شامل خانواده، نهادهای آموزشی، دین، و فرهنگ است؛ سرانجام، در سرمایه‌داری متأخر، نظام [جزئی] سیاسی عمدتاً مرکب از آن نهادها و سیاست‌هایی است که دولت رفاهی را تشکیل می‌دهند.

آن چه مهم است، این است که گرچه هر نظام جزئی نهادهایی را در برمی‌گیرد که از حیث

عینی قابل تشخیص‌اند، اما کل نظام به منزله یک وجود هستی شناختی یا ذات‌شناختی (ontological) - یعنی، واقعی در ذات خویش - فرض می‌شود که نتایج را از معبر نهادها ایجاد می‌کند و بنابراین، هرگز نمی‌توان مقامش را به مقام نهادها تنزل داد. مثلاً، نظام سرمایه‌داری، بنابه اعتقاد آفه، «سطحی مافوق است مرکب از ساخت و کارهایی که وقایع را ایجاد می‌کنند»^(۵) یا این وصف، «واقعیت» مافوق این نظام فقط زمانی از حیث تجربی یا عینی قابل مشاهده است که ساخت و کارهای مجری کارکرد حفظ نتوانند «تضادهای درونی» اساسی نظام جزئی اقتصادی سرمایه‌داری را فروبنشانند. تضاد درونی، بر طبق رأی آفه، «عبارت است از گرایش ذاتی یک نظام جزئی اقتصادی خاص به انهدام همان شروط مقدمی که بقای این نظام وابسته به آنهاست»^(۶). در نتیجه، رشد تاریخی یک تضاد درونی باید لاجرم به واقعه‌ای بحرانی منتهی شود که تضاد را به صورت یک بحران قابل درک می‌سازد.^(۷)

بنابراین، در رهیافت تحلیل نظام‌های جزئی درباره دولت، عزیمتگاه اسلوب شناختی نه «صور، رویه‌ها، قواعد، و وسایل فعالیت دولت» - یعنی، نهادها - بلکه تصورات فرضیه‌ای در باب ارتباط کارکردی بین فعالیت دولت و معضلات ساختاری یک شکل‌بندی اجتماعی (سرمایه‌داری) است.^(۸) [در این رهیافت] هدف از تتبع در باب فعالیت دولت، مانند ساختارنگری، عبارت است از تعلیل سیاست‌های دولت به وسیله ارجاع تحلیل به کارکردهای ذاتی آنها.^(۹) با این وصف، تحلیل نظام‌های جزئی گام دیگری به پیش برمی‌دارد و هدفش عبارت است از فهم شکست‌های مترائد فعالیت‌های دولت به موجب تضادهای شدت‌یابنده در درون نظام سرمایه‌داری.^(۱۰)

قدرت نظام و بازار کار

سلطه نسبی نظام جزئی اقتصادی در جامعه سرمایه‌داری، بر طبق رأی هابرماس، آن چیزی است که نیروهای محرکه متضاد توسعه را در درون نظام کلی ایجاد می‌کند.^(۱۱) کلاوس آفه این نیروهای محرکه را در ساختار بازارهای کار سرمایه‌داری مشخص می‌سازد، آنجا که مبادله کالا بین «هم ارزش‌ها» (equals) - یعنی، نیروی کار در ازای دستمزد - باید با توزیع نایر برابر مالکیت - یعنی، مناسبات تولید - همزیستی کند. آفه بر این مطلب ابرام می‌کند که بازارهای کار سرمایه‌داری فقط در صورتی می‌توانند وجود داشته باشند که کارگران به دو معنا محروم از مالکیت باشند: «کارگر نه می‌تواند در تملک کس دیگری باشد، نه می‌تواند [بر وسایل تولید] مالکیت داشته باشد»^(۱۲) در مورد اول، وجود بازارهای کار فقط در صورتی میسر است که کار،

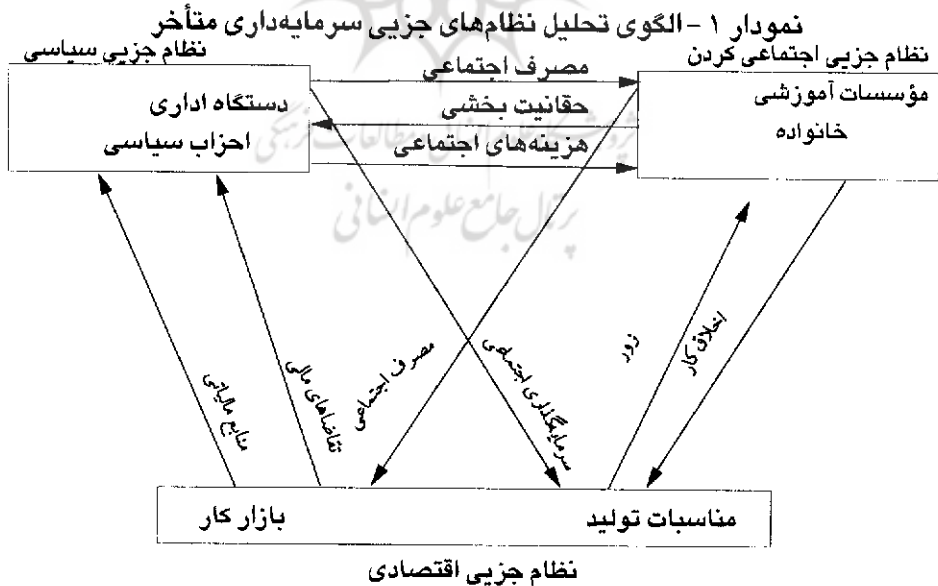
آزاد و متحرک و، بنابراین، برای فروش در بازار کار از معبر مبادله با دستمزد قابل دسترسی باشد. با این وصف، همان طور که آفه نیز اظهار می‌دارد، تکوین بازار نیروی کار ضرورتاً نتیجه ذاتی رها شدن کار از صور ماقبل سرمایه‌داری بندگی (برده‌داری، سرواژ، و غیره) نیست؛^(۱۳) شرط دوم و اجبار آمیزتر این است که کارگران نتوانند مالکیت و از آنجا امکانات شخصی تأمین معاش در خارج از بازار کار را در اختیار داشته باشند - دستمزدها، انگیزه‌ها و مشوق‌ها را عرضه می‌کنند، اما وضع محرومیت از مالکیت ضرورت ورود فرد به بازار کار را تحمیل می‌کند.

بنابراین، ساختار نامتقارن بازار کار سرمایه‌داری، وضع معامله نابرابر بین کارگران و سرمایه‌داران را مستقر می‌کند. به طور کاملاً ساده‌ای، سرمایه‌داران همواره در وضع تفوق بر کارگران و نیل به معامله مطلوبتر حین مذاکره بر سر قراردادهای دستمزد قرار دارند، زیرا مالک وسایل تولیدند. بدین ترتیب، بازارهای کار «مهمترین وجه چشمگیر ساختارهای اجتماعی سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند»، زیرا «شیوه قدرت آفرین تعامل هستند که به آرایش نسبتاً محکم و سازوار قدرت اجتماعی» در جوامع سرمایه‌داری منجر می‌شود.^(۱۴)

با این وصف، نظام جزئی اقتصادی‌ای که به وسیله بازار کار سازمان یافته است، بنا به اعتقاد آفه، دائماً به وسیله تلاشی بالقوه مورد تهدید قرار می‌گیرد، زیرا نیروی کار واقعاً یک کالا نیست.^(۱۵) نیروی کار یک «کالای خیالی» است، به این معنا که نمی‌توان آن را واقعاً از کارگر تفکیک کرد یا، بنابراین، به طور نامبهمی امتیازاتی را برای آن در فرآیند مبادله قایل شد؛ نیروی کار و کارگر در واقع غیر قابل تفکیک‌اند. در نتیجه، هر گونه بازآفرینی گسترده نظام جزئی اقتصادی مستلزم حمایت بی‌وقفه نظام جزئی اجتماعی کردن و دخالت مستمر نظام جزئی سیاسی است. عملکرد بازار کار فقط در صورتی می‌تواند روان باشد که ساخت و کارهای اجتماعی کردن، ساختاری هنجاری را حفظ کنند که در آن این تصور که نیروی کار یک کالا است، حقانیت داشته باشد. اما، بازار کار خود چنین ساخت و کارهایی را تدارک نمی‌بیند، بلکه در عوض منازعه طبقاتی را ایجاد می‌کند؛ بنابراین، نظام جزئی سیاسی باید به طور متزاید از نظام جزئی اجتماعی کردن حمایت کند، و زور و مشوق‌های ضروری را برای حفظ عدم تقارن مبادلات بازار کار عرضه دارد. بدین ترتیب، آفه با تکیه بر نوشته‌های متقدم‌تر یوآخیم هیرش، بر این مطلب ابرام می‌کند که دولت باید فعالانه در اقتصاد و جامعه دخالت کند تا در ابتدا بازار کار را ایجاد و سپس آن را حفظ کند.^(۱۶) آفه این دخالت‌ها را «سیاست اجتماعی» می‌نامد. هدف عملی این سیاست عبارت است از «پی ریزی یک خط مشی دولتی برای ادغام نیروی کار در رابطه

کارمزدگیری»^(۱۷) صور خاص این سیاست، با یاری به تشکیل طبقه کارگر، تصاحب مازاد اقتصادی را در هر مرحله از توسعه سرمایه‌داری میسر می‌سازند.^(۱۸)

«سیاست اجتماعی» دولت می‌تواند کارکرد «حفظ» را از طرق متنوع در مراحل متفاوت توسعه سرمایه‌داری اجرا کند: مثلاً، می‌تواند حمایت‌های سنتی‌ای که مانعی را در مقابل نیروهای وادار کننده بازار کار تشکیل می‌دهند، نظیر «نظام اسپینهملند بریتانیا»^(۱۹)، از میان بردارد؛ دولت می‌تواند دستگاه سرکوبش را از طریق درهم شکستن اعتصابات یا استفاده از نیروی نظامی برای اجرای ملی کردن‌های اضطراری به کارگیرد تا به طور بی‌واسطه کارگران را وادار کند که به بازار کار بازگردند؛ از جانب دیگر، خاصه با تکوین مردم سالاری سیاسی، «سیاست اجتماعی» دولت مشوق‌هایی را به کار گرفته است که برای ازدیاد پاداش‌ها (مثلاً تأمین اجتماعی)، تقلیل لطمات احتمالی مشارکت در بازار کار (مثلاً از طریق پرداخت غرامت آسیب دیدگی از کار)، و اتخاذ تدابیری که بازآفرینی گسترده نیروی کار را از طریق کمک‌های مالی دولت (مثلاً برای آموزش عمومی، بهداشت، تهیه مسکن) تسهیل می‌کنند، طراحی شده‌اند - این آرایش مشوق‌های «سیاست اجتماعی»، خصیصه سرمایه‌داری متأخر است و مرجع تجربی مفهوم آفه از دولت رفاهی را تشکیل می‌دهد. (نگاه کنید به نمودار ۱)^(۲۰)



تضادهای درونی دولت رفاهی

در تحلیل نظام‌های جزئی، ملاک اسلوب شناختی برای تفهیم آن چه در مورد دولت رفاهی «سرمایه‌دارانه» است، مشخص کردن طرقي است که دولت به وسیله آنها از حیث کارکردی به فرایند انباشت سرمایه مرتبط و وابسته می‌باشد؛^(۲۱) بنابراین، در سطح کلی، خط مشی اسلوب شناختی این تحلیل با خط مشی ساختارنگران و اشتقاق‌گرایان (derivationists)^(۲۲) تفاوت اندکی دارد. باری، آفه این رابطه کارکردی را ذیل عنوان چهار اصل تحلیلی مشخص کرده است: اصول طرد، حفظ، وابستگی، حقانیت بخشی (Legitimation).^(۲۳)

اصل طرد اشاره به انفصال مالکیت اموال [مولد] و اقتدار سیاسی در جوامع سرمایه‌داری دارد. مالکیت خصوصی این اموال در چنین جوامعی ایجاد می‌کند که تصمیمات اقتصادی منحصرأ از سوی کسانی که مالک اموال مولد هستند یا شخصاً آنها را اداره می‌کنند، اتخاذ شوند؛ بدین ترتیب، انفصال تصمیم‌گیری اقتصادی از اقتدار سیاسی به این معناست که «دولت هیچ اقتداری برای حکمرمایی بر تولید یا تسلط بر آن ندارد»^(۲۴) نتیجه کارکردی این است که دولت نمی‌تواند بر عملکرد اقتصادی فرمان براند، بلکه فقط می‌تواند با رایه مشوق‌ها به کسانی که اموال مولد را در اختیار دارند، سرمایه‌گذاری و اشتغال را ترغیب کند.^(۲۵) اتخاذ «سیاست‌های اجتماعی‌ای» که از این «مرز نظام» فرا می‌روند، مستلزم سنجی از دولت خواهد بود که، بنابر تعریف، سرمایه‌داری نیست. در این معنا، اصل طرد به منزله یک «ساخت و کار انتخاب‌کننده» در سطح ساختاری عمل می‌کند تا «سیاست‌های اجتماعی‌ای» را که با مالکیت خصوصی اموال مولد ناهمسازند، غریب کند و به کنار نهد.

با این وصف، اصل طرد صرفاً عدم قبول سیاست‌هایی را که از حیث کارکردی با مبانی ساختاری اقتصاد سرمایه‌داری (مالکیت خصوصی و مشارکت در بازار کار) ناهمسازند، ایجاد می‌کند؛ در نتیجه، آفه چنین استنباط می‌کند که اصل «حفظ» نیز باید رعایت شود تا تضمین کند که دولت نه فقط اقتدار، بلکه همچنین قیومت ایجاد و حفظ مشوق‌ها را برای انباشت خصوصی دارد.^(۲۶) این قیومت فقط در صورتی می‌تواند مستمراً واقعیت یابد که ساخت و کارهای انتخاب‌کننده دیگری در درون دستگاه دولت برای ایجاد نظام‌مند «سیاست‌های اجتماعی» لازم عمل کنند.^(۲۷) اولاً، برای اجرای کارکرد «حفظ»، ساخت و کارهای هم‌آزاد در درون دستگاه دولت باید تضمین کنند که سیاست‌های دولت واجد عقلانیت لازم هستند، یعنی، در عمل باعث سطوح بهینه سرمایه‌گذاری و اشتغال خواهند شد. کارکنان دولت باید قادر باشند

منافع عام طبقه سرمایه دار را در بحبویه رقابت منافع خاص تشخیص دهند و انتخاب کنند. وانگهی، دستگاه دولت باید برای مقصود به اجراء درآوردن و به انجام رساندن سیاست‌های «حفظ» کم و کاستی نداشته باشد. ثانیاً، ساخت و کارهای پس رانشی در درون دستگاه دولت باید به طور همزمان عمل کنند، به نحوی که هرگونه سیاست غیر سرمایه‌داری را که در سطح ساختاری به طور ثمربخش نفی نشده، حذف کنند.

با این وصف، اصول طرد و حفظ، به خودی خود، تبیین نمی‌کنند که به چه دلیل دولت باید انباشت خصوصی را ترغیب کند یا چگونه راه دولت برای عبور از قیود مرزی سرمایه‌دارانه‌اش مسدود می‌شود؛ عملکرد این دو قید از حیث کارکردی به اصل وابستگی مربوط می‌شود: اصل وابستگی این است که توانایی تصمیم‌گیری دولت و توانمندی‌های سیاست‌های آن همواره وابسته به موفقیت و استمرار فزایش انباشت هستند. نزدیکترین راه عیان شدن این مطلب در نظر گرفتن وابستگی دولت به توانمندی‌اش برای ازدیاد عواید مالیاتی است. وابستگی دولت مدرن به عواید مالیاتی بدین معناست که هر نفعی که دولت و کارکنان آن «ممکن است در استحکام موقعیت و پیشرفت خویش داشته باشند، فقط در صورتی قابل تعقیب است که همساز با ضرورت حفظ انباشت باشد». وانگهی، «این وابستگی اساسی به انباشت همچنین به منزله یک اصل انتخاب‌کننده سیاست‌های دولت عمل می‌کند»، زیرا نقض کردن منطق انباشت، کلیه توانمندی‌های دولت را به طور همزمان تضعیف خواهد کرد یا رو به تحلیل خواهد برد. بدین ترتیب، علاقه به استمرار انباشت خصوصی «در تعقیب منافع و سیاست‌هایی که به خودی خود ربط کمی به انباشت دارند یا هیچ ربطی به آن ندارند، گنجانده می‌شود. (۲۸)

سرانجام، در مردم سالاری سیاسی، دولت سرمایه‌داری باید حقانی نیز باشد. این دولت که یک فزایش انباشت استثمارگرانه را حفظ می‌کند، بر طبق رأی آفه، فقط می‌تواند حقانیت (legitimacy) را به وسیله استفاده از ساخت و کارهای اختفاء و ایدئولوژیک^(۲۹) کسب کند. ساخت و کارهای اختفاء، نظیر پنهان داشتن کارهای اداری، اتخاذ و اجرای سیاست‌های «حفظ» را در خفاء و در خارج از حریم منازعه طبقاتی و رقابت منافع خاص، تسهیل می‌کنند؛ ساخت و کارهای ایدئولوژیک دولت این تصور را منتقل می‌کنند که قدرت آن برای تعقیب منافع عام کل جامعه سازمان می‌یابد، هر چند که دولت در رابطه خاصی با انباشت سرمایه‌داری عمل می‌کند. (۳۰) نتیجتاً، دولت سرمایه‌داری باید انفصال ساختاری بین شکل مردم‌سالارانه خود و

کارکردهای سرمایه‌دارانه‌اش را حفظ کند، اما آن را مخفی نگه‌دارد.^(۳۱)

دولت سرمایه‌داری باید در قبال تضادهای درونی نظام جزئی اقتصادی سرمایه‌داری به وسیله «سیاست‌های اجتماعی‌ای» عکس‌العمل نشان دهد که با این چهاراصل همساز و بنابراین، برای حفظ انباشت خصوصی سرمایه به اندازه کافی «معقول» باشند. مسأله، اما، به دیده‌أفه این است که آیا دولت می‌تواند چنین کاری را بدون نقض کردن منطق فیود مرزی خویش به طور نظام‌مند انجام دهد. مخمصة اساسی، به دیده‌أو، این است که دولت باید رابطه سرمایه - کارمزدگیری را «از گزند شرایط اجتماعی‌ای که این رابطه ایجاد می‌کند، در امان نگه‌دارد، بدون آن که قادر باشد جایگاه این رابطه را به منزله رابطه مسلط در جامعه سرمایه‌داری تغییر دهد».^(۳۲) بدین ترتیب، به گفته‌أو، چند تضاد سیاسی در معیت تکوین دولت رفاهی قدم به عرصه حیات نهاده‌اند.

نیروی بالفعل‌کننده اولیه این تضادها در اصل حفظ قرار دارد. در ایفای نقش دولت به منزله «سرمایه دار آرمانی جمع بنیاد» (Ideal Collective Capitalist)، سیاستهای دولت باید در اصل نمایانگر منافع کل طبقه سرمایه‌دار باشند. با این وصف، دقیقاً از آن رو که «سرمایه [یا طبقه سرمایه‌دار] به صورت یک کل، فقط به معنایی آرمانی وجود دارد، یعنی، عاجز از فهمیدن و تبیین منافع طبقاتی عام و یگانه است، خود مستلزم هدایت و سرپرستی خاص از سوی یک نظام سیاسی - اداری کاملاً تفکیک شده [از حیث مؤسسات] می‌باشد»^(۳۳) به بیان دیگر، برای رعایت اصل حفظ، دولت به طور نظام‌مند و ادار می‌شود که اصل طرد را نقض کند.

در این نقطه، آفه در تحلیل نظام‌های جزئی صریحاً این رأی المر آلتواتر را قبول می‌کند: سرمایه‌داران منفرد نمی‌توانند خود شرایط معمول سیاسی و مادی‌ای را که برای فعالیت‌های اقتصادی سودآور ضروری‌اند، ایجاد کنند. بدین ترتیب، حفظ فزایش انباشت ایجاب می‌کند که دولت در ابتدا منافع عام طبقه سرمایه‌دار را در مقابل منافع محدود و از حیث تجربی مختلف سرمایه‌داران منفرد یا گروه‌های شغلی بیان کند و سپس آنها را به انجام برساند. ثانیاً، توانایی به انجام رساندن این منافع عام به وسیله «سیاست اجتماعی» مستلزم آن است که مقدار معینی ارزش اضافی از معبر اخذ مالیات - مالیات، «ارزش» تصاحب شده‌ای است که دیگر به صورت سود، بهره، و رانت برای سرمایه‌گذاری یا توزیع خصوصی قابل دسترسی نیست - به حفظ دستگاه دولت و کارکنان آن اختصاص داده شود. نتیجتاً، در هر دو عرصه، سرمایه‌داران منفرد به دولت در حکم منشاء آزار دایمی که از حیث دخالت‌هایش، مسرف، طفیل، و دارایی ستان است،

برخورد می‌کنند. (۳۴)

با این وصف، همان‌طور که اشتقاق‌گرایان قبلاً اثبات کرده‌اند، حفظ سرمایه داری به منزله یک نظام کلی مستلزم دخالت مستقیم روز افزون در نظام‌های جزئی اقتصادی و اجتماعی کردن است: گرایش نزولی نرخ سود ایجاب می‌کند که دولت مخارج تولید را به طور متزائد اجتماعی کند، و همچنین وسعت یافتن دامنه منازعه طبقاتی که مولود این گرایش است، مستلزم ایجاد یک دستگاه ایدئولوژیک دولتی دائماً رو به گسترش می‌باشد. زمانی که این گونه سیاست‌های حفظ تا آخرین حد خود به اجرا در می‌آیند، چنین دخالت‌هایی یک خط مشی فن سالارانه را برای مهار بحران‌ها پی‌ریزی می‌کند. اما، توانایی دولت برای تعقیب خط مشی فن سالارانه ناب به طور نظام‌مند با مانع مواجه می‌شود، زیرا اولاً این خط‌مشی اصل طرد را نقض خواهد کرد و ثانیاً، دخالت علنی دولت که به طور بی‌واسطه به نمایندگی از طرف سرمایه صورت می‌گیرد، اصل حقانیت بخشی (شکل مردم‌سالارانه) را نیز نقض خواهد کرد. عبور از مرز دوم، سپس، تضاد درونی بین شکل مردم‌سالارانه دولت و کارکردهای سرمایه دارانه آن را بالفعل می‌کند.

از جانب دیگر، دولت برای فرا رفتن از اصل طرد به وسیله بازسازی نظام جزئی اقتصادی - مثلاً، به صورت نظام مساوات طلبانه اجتماعی یا اقتصادی - نه می‌تواند بر یک خط مشی مردم‌سالارانه تکیه کند و نه می‌تواند این خط مشی را اجرا نماید. عملی کردن شق دوم، اصل حفظ را نقض خواهد کرد؛ مثلاً جلوگیری می‌شود که دولت با ملی کردن مستقیم فعالیت‌های مولد و یا ایجاد یک نظام مالیاتی تصاعدی، برای خود درآمدهای فزاینده‌ای ایجاد کند. شق دیگر موجب تقلیل اعتماد اقتصادی خواهد شد و، بنابراین، اعتصاب سرمایه‌گذاری را به راه می‌اندازد، چنین اعتصابی، همان‌طور که ساختارنگران اثبات کرده‌اند، سرانجام به خاطر تقلیل یافتن عواید دولت، اصل وابستگی را به کمک می‌طلبد، امری که عملکرد دولت در خصوص سرمایه را به وضع منظم قبلی رجعت می‌دهد. (۳۵) برای مقابله با تقلیل سرمایه‌گذاری خصوصی، دولت باید سپس مشوق‌ها و انگیزه‌های جدید را به سرمایه‌گذاران بخش خصوصی عرضه کند.

با این وصف، مشخصه مهمی که تحلیل نظام‌های جزئی را از تحلیل‌های مشابه ساختارنگران متمایز می‌کند، فهم این واقعیت است که دولت‌های رفاهی فی‌الواقع دقیقاً در آن مواقعی که بیش از مواقع دیگر مورد نیازند، نمی‌توانند عمل کنند و این ناتوانی‌های نظام به نتایج اصولاً متضادی منتهی می‌شوند. (۳۶) از جانب دیگر، توانایی مالی دولت رفاهی برای تدارک تأمین اجتماعی (بیمه اجتماعی، کمک هزینه بیکاری، و غیره) وابسته به سطح اشتغال و درآمد

است. اگر نرخ‌های اشتغال و درآمد بیشتر باشند، توانایی این دولت برای ارایه حمایت از درآمد که به مرور زمان مورد نیاز افراد کمتری خواهد بود، بیشتر است. اما حجم تقاضاهای تأمین اجتماعی از دولت رفاهی به وسیله مقدار نیاز به درآمد و اشتغالی تعیین می‌شود که توسط بازار کار به خاطر بیکاری یا دستمزدهای اندک برآورده نمی‌شود. در نتیجه، اگر دولت رفاهی به سبب تقلیل یافتن امکانات اشتغالی که توسط اقتصاد عرضه می‌شوند، بیشتر مورد نیاز باشد، این دولت کمتر قادر به برآورده کردن نیازهای مذکور می‌شود.

شقوق متقابل سیاست دولت در این «طرح توالی امکانپذیر وقایع (scenario) عبارتند از ازدیاد نرخ‌های مالیات به صورت تصاعدی و تقلیل دادن حقوق قانونی مردم. شق اول با قیود مرزی گریز سرمایه از کشور مواجه می‌شود؛ شق دوم حقانیت مردم سالارانه دولت را تضعیف و، بنابراین، از قیود مرزی اصل حقانیت عبور می‌کند. بدین ترتیب، افه چنین نتیجه می‌گیرد: «گرچه سیاست‌های دولت باید برای نیل به مقاصد آن مناسب باشند، اما دولت وادار می‌شود بر رویه‌هایی تکیه کند که رابطه مسلط متکی بر سرمایه را نقض یا مقتضیات کارکردی تنظیم خود دولت (حقانیت و کاردانی اداری) را به تدریج تضعیف می‌کنند.»^(۳۷)

گذشته از اینها، زمانی که سیاست‌های دولت در اثر برآورده کردن مقتضیات متضاد انباشت و حقانیت بخشی ضربات متزائدی را متحمل می‌شوند، تأثیر دوگانه‌ای در سراسر نظام سرمایه‌داری به وجود می‌آید. اولاً، سیاست‌های دولت بدل به عکس‌العملهای کوتاه مدت «سازگار با مصلحت روزمره» (opportunistic) - یعنی، بدون خط مشی - می‌شوند که از حیث اهدافشان نه قابل پیش‌بینی‌اند و نه مرتبط با یکدیگر. نتیجه، یک نظام جزئی سیاسی است که از حیث اجرای هر دو کارکرد «حفظ» و «حقانیت بخشی» خود به طور رو به تنزلی در زیر سطح بهینه عمل می‌کند. وانگهی، این برون‌دادهای (outputs) زیر سطح بهینه سیاست‌های دولت، به صورت درون‌نهادهای (inputs) زیر سطح بهینه سیاست‌های مذکور به درون نظام‌های جزئی اجتماعی کردن و اقتصادی فرستاده می‌شوند؛ نتیجتاً، این نظام‌های جزئی به طور تنزلی وفاداری هنجاری و رشد اقتصادی را برای نظام جزئی سیاسی ایجاد می‌کنند. تأثیر حاصل از تراکم «سیاست اجتماعی» زیر سطح بهینه این است که سرمایه‌داری سازمان یافته مستمراً به وسیله همان نظام جزئی‌ای که بیش از دیگر نظام‌های جزئی مسؤول حفظ هماهنگی کارکردی نظام است، سازمان نیافته می‌شود. تأثیر دوم این است که سازمان دستگاه دولت به خاطر ضرورت‌های متضاد حقانیت بخشی و انباشت - یعنی، به ترتیب نظام مساوات طلبانه

اجتماعی و فن‌سالاری - دویاره می‌شود. در نتیجه دستگاه دولت مستمراً به شبکه‌های ناهماهنگ و متقابلاً متضاد مختص به سیاست‌های دولت تجزیه می‌شود.

گرایش‌های بحرانی دولت رفاهی

باید تأکید کرد که طرح توالی امکانپذیر وقایع بحران که از سوی آفه ارایه شده، به وسیله استنتاج نتایج فرضیه‌ای از یک الگوی عام توسعه سرمایه‌داری، به دست می‌آید. اما، این طرح به صورت فرضیه‌ای باقی می‌ماند که به دیده خود او، «برای درست نما بودن به وضوح مستلزم شواهد تجربی بیشتر است».^(۳۸) وانگهی، تحقیقات تاریخی از حیث تحلیلی ماهرانه، در باب سیاست‌های دولت که به وسیله این چهارچوب اکتشافی هدایت شده باشند، هنوز تقریباً وجود ندارند. با این وصف، کوشش‌های مهمی صورت گرفته‌اند تا گرایش‌های بحرانی امکانپذیری را که در این چهارچوب وجود دارند، مطرح کنند.

یورگن هابرماس جامع‌ترین و از حیث تحلیلی منسجم‌ترین سنخ‌شناسی را در مورد شرایط بحرانی بالقوه در درون نظام‌های جزئی سرمایه‌داری متأخر ارایه کرده است.^(۳۹) او اشاره می‌کند که برطبق نظریه متکی به تحلیل نظام‌ها، «بحران‌ها در زمانی به وجود می‌آیند که ساختار نظام اجتماعی برای حل معضل، آن مقدار امکاناتی را که برای وجود مستمر نظام ضروری هستند در اختیار نمی‌گذارد. در این معنا، بحران‌ها به صورت اختلال‌های دایمی در یکپارچگی نظام به نظر می‌رسند».^(۴۰) تفاوت مهم میان بحران و معضل صرف، این است که بحران‌ها مآلاً نمی‌توانند در محدوده مرزهای نظام رفع شوند، زیرا به وسیله ضرورت‌های فطری ساختار نظام که متقابلاً ناهم‌سازند، ایجاد می‌شوند.

بحران‌های سرمایه‌داری، چنان که هابرماس اظهار می‌دارد، ممکن است بالقوه از درون هر یک از سه نظام جزئی آن به وجود آیند. با این وصف، تحلیل‌گران نظام‌های جزئی جملگی بر سر این مطلب اتفاق نظر دارند که بحران اقتصادی اساسی سرمایه‌داری از معبر سیاست‌های رفاهی و سرمایه‌داری دولتی عمدتاً به درون دولت منتقل شده است. بدین ترتیب، اکنون احتمال این که گرایش‌های بحرانی اقتصادی به بحران مالی دولت منتهی شوند، بیشتر از احتمال منتهی شدن آنها به یک فروپاشی اقتصادی تمام عیار به وسعت «بحران رکودی بزرگ» [سال‌های ۱۳۱۱-۱۳۰۸]^(۴۱) است.^(۴۲) مشابهاً، فشارهای متضاد بین انباشت و حقانیت بخشی نیز دو گرایش بحرانی دیگر را از درون نظام سیاسی به وجود می‌آورند: اول، «سیاست‌های اجتماعی»

سازگار با مصلحت روزمره در معیت تلاشی دستگاه دولت، حاکی از امکانپذیری بحران عقلانیت هستند، بحرانی که در آن دستگاه دولت به تدریج عاجز از ایجاد برون دادهای لازم نظام به صورت رشد اقتصادی، می شود؛ بحران حقانیت بخشی زمانی به وقوع می پیوندد که دولت دیگر نتواند وفاداریهای هنجاری را در میان توده مردم به وسیله اختفاء کارکردهای سرمایه دارانه اش از معبر پنهان داشت کارهای اداری و نمادهای مردم سالارانه ایجاد کند. سرانجام، «کسری های برون داد» در دو نظام جزیی دیگر بدل به کسری های درون نهاد» برای نظام جزیی اجتماعی کردن به صورت تقلیل منابع و نمادها می شوند؛ در نتیجه، چه بسا بحران انگیزش [به عمل در جهت اهداف مطلوب نظام] (motivation) به وجود آید، بحرانی که به تدریج رغبت مردم به مشارکت در بازارهای کار سرمایه داری یا قبول مرزهای سیاست های دولت را که به وسیله نظام سرمایه داری تحمیل شده اند، تضعیف می کند. (۴۳)

بحران مالی دولت

گرچه اثر جیمز آکانر موسوم به بحران مالی دولت مستقیماً از نظریه مورد بحث در اینجا تأثیر نپذیرفته، اما آفه به دفعات زیادی به آن استناد کرده است تا سنجی از تحقیق تجربی حول و حوش سیاست های دولت را که رهیافت تحلیل نظام های جزیی ایجاد می کند، شرح دهد. (۴۴) آکانر بحث خود را با این فرض تحلیلی مشترک شروع می کند که دولت های سرمایه داری معاصر باید سعی کنند تا کارکرد انباشت و کارکرد حقانیت بخشی را به طور همزمان اجرا کنند. همان طور که قبلاً شرح داده شد، کارکرد انباشت به دولت هم توانایی و هم اقتدار می دهد تا شرایطی را که در آن فعالیت های اقتصادی سودآور می توانند صورت گیرند، حفظ یا ایجاد کند؛ (۴۵) در عین حال، دولت باید سعی کند تا وفاداری طبقاتی را که از حیث اقتصادی به وسیله فراشد انباشت سرمایه داری استثمار می شوند، کسب کند؛ بدین ترتیب، آکانر با این نظر آفه موافق است که دو کارکرد در اصل متقابلاً متضاد هستند.

رای آکانر، مانند رای آلتواتر و آفه، این است که دولت رفاهی عمدتاً ثمره اجتماعی شدن مخارج تولید در بخش انحصاری است. افزایش مخارجی که دولت صرف می کند، چنان که آکانر اظهار می دارد، اینک مبنای تداوم رشد بخش انحصاری است، زیرا سودآوری این بخش شدیداً وابسته به هزینه های دولت برای زیر ساخت مادی و انسانی اقتصاد می باشد. در عین حال، دولت برای تأمین حقانیت خود باید تقاضاهای مادی فزاینده کسانی را که لطمات هزینه های رشد اقتصادی را از طریق بیکاری، آسیب دیدگی و از کار افتادگی، معضلات بهداشتی صنایع، و

صدمه به محیط زیست و شهرها متحمل می‌شوند، برآورده کند؛ بنابراین، فشار سیاسی همزمانی در جهت ازدیاد مخارج دولت برای مواردی نظیر بیمه اجتماعی، رفاه اجتماعی، تهیه مسکن، آموزش و بهداشت وجود دارد.

اُکاتر مخارج دولت را به صورت دو مفهوم درمی‌آورد: «هزینه‌های سرمایه اجتماعی» و «هزینه‌های اجتماعی». هزینه‌های سرمایه اجتماعی شامل آن مخارج دولت‌اند که برای حفظ یا ترغیب فعالیت‌های اقتصادی سودآور - یعنی، انباشت سرمایه - لازم هستند. این هزینه‌ها می‌توانند به صورت دو عنصر درآیند: «سرمایه‌گذاری‌های اجتماعی» و «مصرف اجتماعی». سرمایه‌گذاری‌های اجتماعی شامل برنامه‌ها و خدماتی هستند که توان تولیدی کار و، بنابراین، سودآوری فعالیت‌های اقتصادی را افزایش می‌دهند. سرمایه‌گذاری‌های اجتماعی عمدتاً از معبر صرف مخارج برای زیر ساخت مادی اقتصاد - یعنی، شهرک‌های صنعتی، شاهراه‌های بین ایالات یا استان‌ها، فرودگاه‌ها، تحقیق و توسعه علمی، نظام‌های ارتباطات معنوی (communication systems)، و غیره - صورت می‌گیرند. مصرف اجتماعی شامل برنامه‌ها و خدماتی است که هزینه درون نهادهای کار را برای فعالیت اقتصادی خصوصی تقلیل می‌دهند. مصرف اجتماعی از معبر صرف مخارج برای این موارد صورت می‌گیرد: بیمه اجتماعی، آموزش، تهیه مسکن، و بهداشت. آنچه مهم است این است که در صورت حفظ یا ازدیاد شتاب رشد اقتصادی، هزینه‌های سرمایه اجتماعی لاقبل به طور غیر مستقیم مولد هستند و چه بسا که امکانات توسعه را برای شرکت‌های خصوصی - مثلاً در زمینه احداث شاهراه‌ها، تدارک بهداشت، و غیره - نیز مهیا کنند. از جانب دیگر، هزینه‌های اجتماعی شامل مخارج دولت برای برنامه‌ها و خدماتی هستند که حتی به طور غیرمستقیم مولد نیستند، اما برای حفظ نظم اجتماعی و سیاسی - یعنی، حقانیت - ضروری می‌باشند؛ بهترین مثال‌های هزینه‌های اجتماعی عبارتند از مخارج نظام رفاهی و مخارج دفاعی.

مهم است، مانند اُکاتر، اشاره کنیم که بسیاری از مخارج دولت در آن واحد «هزینه‌های سرمایه اجتماعی» ضروری برای حفظ انباشت انحصاری و «هزینه‌های اجتماعی» در نظر گرفته شده برای حفظ حقانیت‌اند؛^(۴۶) بنابراین، رده بندی تجربی مخارج دولت به صورت «هزینه‌های سرمایه اجتماعی» و «هزینه‌های اجتماعی» که از سوی اُکاتر ارایه شده، در بهترین حالت نامنتظم است و «بیشتر برای توضیح یک ردیف برهان نظری» مطرح می‌شود تا برای تجسس در باب صحت مجموعه‌ای از فرضیه‌ها از هر طریق نظام‌مند.^(۴۷) با این وصف، آن چه به همین اندازه

مهم است، این است که رده‌بندی مذکور اُکانر را به سمت این نتیجه‌گیری سوق می‌دهد: زمانی که مخارج دولت افزایش می‌یابند، «شکافی ساختاری» بین هزینه‌های ضروری برای حفظ انباشت و حقانیت از یک سو و عواید قابل دسترسی برای تهیه و جوه مالی این هزینه‌ها از سوی دیگر، وسعت می‌یابد.

اُکانر تأکید می‌کند که وقتی هزینه‌های سرمایه اجتماعی کل مازاد [اقتصادی] موجود در جامعه را افزایش می‌دهند، «افزایش مازاد گرایش دارد که به وسیله سرمایه و کار در صنایع انحصاری از طریق سودها و دستمزدهای زیاد به انحصار درآید»^(۴۸). بنابراین، بخش انحصاری کارگران سازمان یافته در مقابل تخصیص مازادها اضافه شده (مالیات‌ها) به تهیه و جوه مالی «هزینه‌های اجتماعی» مقاومت خواهند کرد. در این میان، کسانی که در خارج از بخش انحصاری قرار دارند (شاغلین بخش رقابتی و کارگرانی که به اتحادیه‌های کارگری ملحق نشده‌اند یا اتحادیه‌ای تشکیل نداده‌اند)، شدیداً با مالیات‌ها مخالفت خواهند کرد، زیرا مستقیماً از هزینه‌های سرمایه اجتماعی یا هزینه‌های اجتماعی منتفع نمی‌شوند. در نتیجه، محدودیت‌های مالیاتی و نیازهای فزاینده به مخارج دولت به طور محتوم یک بحران مالی را به وجود می‌آورند، بحرانی که از حیث تجربی به صورت شکاف ساختاری بلند مدتی بین مخارج و عواید دولت، یعنی به صورت کسری مؤثر دایمی، قابل مشاهده است. این که تهیه و جوه مالی برای جبران این کسری تا چه حد می‌تواند بحران مالی را به تعویق اندازد، از حیث تحلیلی معین نیست، اما تاریخ سیاسی اخیر حاکی از آن است که این تعویق نمی‌تواند به طور نامحدود ادامه یابد. کسری مالی در «نیویورک» و «یانکرز»، و تقریباً ورشکستگی «کیلوند» در اثناء دهه ۱۳۵۰، بحران مالی را به عیان‌ترین بحران حکومت محلی بدل کرده‌اند. اما، شیخ کسری و ورشکستگی مالی کل دولت ایالتی سرانجام در اثناء بحران مالی سال ۱۳۷۰ «ماساچوست» به سطح ایالتی رسید.^(۴۹)

بحران‌های عقلانیت و حقانیت بخشی

هابرماس، آفه و اُکانر، هریک به انحاء گوناگون اظهار می‌دارند که غلبه بر تضاد بین انباشت و مشروعیت بخشی با موانع نظام برای عقلانیت دولت نیز مواجه می‌شود. اولاً، نخبگان دولت، چنان که آفه اشاره می‌کند، از منحنی‌های هزینه‌نهایی که به آنان اجازه می‌دهند تا هزینه‌های بهینه را در مورد سرمایه اجتماعی به طور معقول محاسبه کنند، منتفع نمی‌شوند؛ بنابراین، یقیناً می‌توان باور کرد که ممکن است دولت زیر ساخت اقتصادی را بیشتر از آن چه که برای حفظ انباشت سرمایه ضروری است، ایجاد کند، که در این صورت مازاد هزینه‌های سرمایه اجتماعی

بدلن به هزینه‌های اجتماعی می‌شود. نیز چه بسا که دولت هزینه‌های کمتر از حد لازم را به سرمایه اجتماعی اختصاص دهد، که در این صورت نخواهد توانست انباشت سرمایه را در سطوح بهینه نگه‌دارد. اما، این «کسری‌های عقلانیت» فقط بعد از آن که آثارشان به صورت بحران قابل رؤیت می‌شوند، عیان می‌گردند. (۵۰)

ثانیاً، آفه توجه ما را به تضادی بالقوه بین حقانیت مردم‌سالارانه و کارکردهای سرمایه دارانه دستگاه اداری دولت جلب می‌کند. در دولت‌های مدرن، حقانیت سیاست‌های دولت در مقررات و روندهای کار قرار دارد که رعایت آنها از سوی اولیاء امور سیاسی، شهروندان را متعهد به اطاعت از قوانین و تصمیمات دولت می‌سازد. اما، آفه این نکته مهم را عنوان می‌کند که اعتبار مقررات و روندهای کار رسمی به این فرض گره می‌خورد که اجرا و رعایت آنها از سوی کارگزاران دولت به طور نظام‌مند به نتایجی کارکردی منتهی خواهند شد که به رفاه عمومی و فردی کمک می‌کنند. بدین ترتیب، حقانیت روندهای کار «حقانیت بخش» در خود مقررات قرار ندارد، بلکه در بلندمدت در توقعات مشترک راجع به کارایی کارکردی این مقررات قرار دارد. (۵۱)

نتیجه این است که مؤسسات اداری دولت می‌توانند بین دو منبع بالقوه عقلانیت انتخاب کنند: عقلانیت ممکن است در نظارت و رعایت دقیق روند کار دیوان‌سالارانه رسمی (حقانیت بخشی) قرار داشته باشد، یا چه بسا که در کارایی کارکردی (انباشت) قرار داشته باشد. (۵۲) اما، در صورتی که این دو ملاک با یکدیگر اختلاف پیدا کنند، مؤسسات اداری دولت باید حفظ حقانیت قانونی رسمی کوتاه مدت را بر کارایی کارکردی بلندمدت ترجیح دهند، یا برعکس. در اصل، آفه و هابرماس این فرضیه را بیان می‌کنند که ناهمسازی از حیث تاریخی شدت یابنده بین دو ملاک عقلانیت، به تدریج یک دوگانگی را در سیاست اداری دولت رفاهی ایجاد می‌کند. نتیجه، سنخی از دستگاه اداری دولتی است که دائماً بین دو وجه این معضل نوسان می‌کند، اما خود معضل را رفع نمی‌کند. وانگهی، دولت نمی‌تواند این معضل را در محدوده مرزهای فعلی‌ای که نظام برای دولت ایجاد می‌کند، رفع کند. زیرا تعقیب یکسره هر خط مشی، خطر کمبود حقانیت بخشی یا ضعیف شدن انباشت را به دنبال دارد. (۵۳)

گذشته از اینها، باید تأکید کرد که فرضیه آفه و هابرماس در مورد امکان‌پذیری بحران عقلانیت تجربی نیست، به این معنا که قواعد واقعی حاکم بر عمل دستگاه‌های دیوانی معین را بررسی نمی‌کند. بنابراین، آنان می‌توانند فقط یک اختلاف فرضیه‌ای بین دو ملاک عقلانیت اداری را اثبات کنند. اما، تحلیل تجربی آکانر حاکی از آن است که کمبودهای عقلانیت دولت به

طور نظام‌مند بحران‌های مالی را وخیم‌تر می‌کنند، و این تأثیر را می‌توان از سه طریق مشاهده کرد؛ عمدتاً به دلیل دوباره کاری و تداخل وظایف در زمان تدارک خدمات دولتی و اجرای طرح‌های دولتی مختص به زیرساخت اقتصاد، مقدار زیادی از مخارج دولت تلف می‌شود؛ برخی از سیاست‌های دولت که در اثر همت یا مبارزه گروه‌های خاص به دست آمده‌اند، با هم تعارض دارند و یکدیگر را از حیث اثرات کارکردی خود خنثی می‌کنند - مثلاً، مالیات بردرآمد تصاعدی به طور متزائد به وسیله مفرها، تخفیف‌ها، معافیت‌ها و پاداش‌های مشوق کم اثر می‌شود؛ (۵۴) سرانجام، پاره‌ای از طرح‌ها و خدمات دولت از حیث اثرات سیاست‌های خود متقابلاً متضادند - مثلاً، صرف مخارج برای تحقیق در مورد سرطان و در عین حال، پرداخت کمک مالی برای زراعت توتون. خلاصه آن که آکانر نتیجه می‌گیرد: «... انباشت به وسیله صرف هزینه‌های سرمایه اجتماعی» و «هزینه‌های اجتماعی» یک فرایند بسیار غیر عقلانی است. (۵۵)

بحران انگیزش [به عمل در جهت اهداف مطلوب نظام]

نتیجه منطقی بحران‌های مالی و عقلانیت به صورت «انفجار درونی» (implosion) دولت رفاهی به نظر خواهد رسید. یا دولت رفاهی نخواهد توانست مقتضیات انباشت سرمایه را برآورده کند، یا حقانیت اش به وسیله سیاست‌هایی که برای حفظ انباشت سرمایه ضروری‌اند، به خطر خواهد افتاد. اما آن چه به همین اندازه مهم است، این مدعای تحلیل‌گران نظام‌های جزیی، نظیر گرتس، آفه و هابرماس است که توسعه سرمایه‌داری همچنین «تضادهای فرهنگی» را در نظام جزیی اجتماعی کردن ایجاد می‌کند. (۵۶) هابرماس اشاره می‌کند که وقتی مناسبات بازار در سراسر یک جامعه توسعه می‌یابند، پیوندهای (bonds) سنتی یا «طبیعی» نظیر خانواده، دستگاه دینی، و شاگردی در جزف [صنایع دستی، هنری، تجاری] (apprenticeship) [که نهادهای اجتماعی کردن افراد هستند] از معبر تحرک بازار کار و رقابت انفرادی به طور متزائد گسیخته می‌شوند. (۵۷) این «شکاف‌های فرهنگی» از حیث تاریخی به وسیله نهادهای دولتی نظیر مؤسسات آموزشی (schools) و برنامه‌های حمایت از خانواده پر می‌شوند. بدین ترتیب، کسری‌های برون داد در نظام‌های جزیی اقتصادی و سیاسی ممکن است منجر به کسری‌های درون نهاد در نظام جزیی اجتماعی کردن به سبب تخصیص ناکافی منابع و خدمات شوند. نتیجتاً، زمانی که نظام جزیی اجتماعی کردن کارگران واجد مهارت ناکافی را ایجاد می‌کند که ناسالم، بی‌انگیزه، و بی‌هنجار نیز هستند، زنجیره بازخورد (feedback) بحرانی تشکیل و به طور فزاینده‌ای خطرناک می‌شود.

از جانب دیگر، زمانی که توزیع اداری درون نهادهای فرهنگی کافی است، دولت رفاهی گرایش به ایجاد دگرگونی‌های «ارزشی‌ای» دارد که آنها نیز به کسری‌های برون داد‌انگیزی منتهی می‌شوند. اولاً، از آنجا که سیاست‌های دولت رشدکافی را برای جبران «هزینه‌های اجتماعی» ایجاد می‌کنند، سیاست‌های توزیع مجدد دولت رفاهی، درآمد را از مشارکت مستقیم در بازار کار منفصل می‌کنند. ثانیاً تخصیص سیاسی «ارزش‌های اقتصادی»، گروه‌بندی‌های واجد حقوق و مبتنی بر توزیع، نظیر دانشجویان، دریافت‌کنندگان حقوق بازنشستگی، و «مادران تحت حمایت مالی دولت» (welfare mothers) را در مقابل طبقات مبتنی بر تولید به وجود می‌آورد. بدین ترتیب، «هزینه‌های اجتماعی» دولت، تکوین هویت‌های فرهنگی‌ای را که از مشارکت در بازار کار و تولید اقتصادی منفصل می‌شوند، تسهیل می‌کند.^(۵۸) کسری برون داد فرهنگی را می‌توان از حیث جامعه شناختی در افرادی مشاهده کرد که به طور فزاینده‌ای به وسیله ارزش‌های هنجار آفرین بی‌توجه به کارخانجات و کارگاه‌های صنعتی، یعنی ارزش‌های نامولد‌گرای یک فرهنگ «پسا ماده‌گرایانه» برانگیخته می‌شوند.^(۵۹)

سیاست به منزله منطق تلاشی

بازار کار فقط در صورتی می‌تواند به منزله یک نظام قدرت‌آفرین عمل کند که افراد را در درون آرایش خود برای مناسبات اجتماعی سازمان دهد. اما تضادهای ساختاری سرمایه‌داری متأخر، چنان که تحلیل‌گران نظام‌های جزئی اظهار داشته‌اند، فرسوده‌کننده توانمندی‌های قدرت‌آفرین بازار کار هستند. فرسایش قدرت بازار کار در نظام، به دیده تحلیل‌گرانی نظیر یوآخیم هیرش، آلن تورن، آندرگرتس، و کلاوس آفه، از معانی ضمنی متضاد پسا صنعت‌گرایی استنتاج می‌شود.^(۶۰) فرض پسا صنعتی اخیر متکی بر این نظر موجود در مبانی نقد اقتصاد سیاسی است که: در مرحله معینی از پیشرفت تولید، علم و فن‌شناسی، به نیروهای مولد کیفی‌ای بدل می‌شوند که می‌توانند به طور فزاینده‌ای «ارزش» را مستقل از کار انسان - مثلاً، از معبر خودکار کردن تولید - ایجاد کنند.^(۶۱)

از آنجا که هدف تشکیل سرمایه ثابت تسهیل افزایش توان تولید و، بنابراین، افزایش نرخ استثمار است، فن‌شناسی و تجهیزات فنی ارزش‌آفرین به منزله نقطه‌اوج «پسا صنعتی» «ترکیب انداموار (organic) فزاینده سرمایه» به وجود می‌آیند. اشتقاق‌گرایان معانی ضمنی این مفهوم را فقط از حیث رابطه‌اش با گرایش نزولی نرخ سود و نیاز حاصل از آن برای دخالت‌های دولت جهت پرکردن شکاف‌های زیر ساخت اقتصاد دنبال کردند، اما تحلیل‌گران نظام‌های جزئی با

استنتاج معانی ضمنی فرضیه‌ای این مفهوم در مورد تکوین یک جمعیت اضافی فزاینده - جمعیت اضافی جامعه سرمایه‌داری شامل افرادی است که نامولندند، به این معنا که دیگر شخصاً مازاد اقتصادی (سود، رانت، بهره) تولید نمی‌کنند - تحلیل آنان را تکمیل کرده‌اند.^(۶۲)

بدین ترتیب، یک تضاد بلند مدت دیگر «ترکیب انداموار فزاینده سرمایه» عبارت است از توانمندی اقتصادهای سرمایه‌داری برای ایجاد رشد اقتصادی و انباشت سرمایه بدون هر گونه رشد متناظر در اشتغال. در واقع، عجیب این است که قوه بازار کار برای جذب افرادی که به خاطر مزد و مستمری وابسته به آن هستند، عمدتاً به سبب افزایش توان تولید در شرف تقلیل یافتن است.^(۶۳) بنابراین، برای اولین بار در جوامع سرمایه‌داری، تحلیل‌گران نظام‌های جزیی بحران اشتغال شدت یابنده‌ای را پیش‌بینی می‌کنند که نه به افول تجاری (downturn) دوره‌ای کوتاه مدت مربوط می‌شود و نه به تنزل نرخ‌های سرمایه‌گذاری؛ کاملاً برعکس، سرمایه‌گذاری در فن‌شناسی و تجهیزات فنی رشد آفرین (افزاینده توان تولید) در شرف منتهی شدن به تلاشی ساختاری بازارهای کار سرمایه‌داری است. بدین ترتیب، یکی از پیش‌بینی‌های فرضیه‌ای اصلی در تحلیل نظام‌های جزیی این است که:

فرضیه ۱: «قوه جذب بازارهای کار در بسیاری از کشورها شروع به تقلیل یافتن کرده است و در نتیجه، تعداد فزاینده‌ای از کارگران بالقوه از تماس مستقیم و تمام وقت با ساخت و کار فرضاً اصلی قدرت در جامعه سرمایه‌داری، دور و یا منع شده‌اند».^(۶۴)

الگوی جدید توسعه پسا صنعتی، به دیده تحلیل‌گران نظام‌های جزیی، واجد سه پیامد ساختاری مهم است:^(۶۵) تقاضای تقلیل یافته بازار برای نیروی کار گرایش بلند مدتی به بیکاری ساختاری فزاینده ایجاد می‌کند.^(۶۶) نیروهای مشابهی الگوهای نهادمند اشتغال ناکافی ساختاری به صورت بازارهای کار اتفاقی، کار نیمه وقت یا پاره وقت، و کار مستلزم مهاجرت ایجاد می‌کنند؛ برای افراد گرایش روز افزونی به محبوس شدن در بازارهای کار پیرامونی در یک بخش خدماتی رو به رشد کم دستمزد، بی‌مزایا، و واجد کار نیمه وقت یا پاره وقت وجود دارد. بدین ترتیب، برخلاف توقعات پسا صنعت گرایان نو محافظه کار، تحلیل‌گران نظام‌های جزیی، نه یک بخش خدماتی ثالث مبتنی بر طبقه متوسط حرفه‌ای، بلکه در عوض یک بازار کار پیرامونی را که اگر نه شبیه به بازار کار مختص به «توده بی طبقه» (Lumpenproletariat)،^(۶۷) لااقل نوپرولتاریایی است، پیش‌بینی می‌کنند.^(۶۸) در نتیجه، یک جمعیت پسا صنعتی که از حیث اقتصادی و اجتماعی برای بازار کار حاشیه‌ای است، بنا به پیش‌بینی اکثریت قریب به اتفاق این

تحلیل‌گران، از حیث سیاسی جانشین پرولتاریای معروف مارکس می‌شود. گرتس این جمعیت اضافی را «طبقه برده‌وار» جدید می‌نامد، طبقه‌ای که از حیث ساختاری بیشتر با موقعیتش به منزله یک طبقه غیر زحمتکش که شرکت نهاده‌مند در بازارهای کار سرمایه‌داری ندارند، مشخص می‌شود.

نتیجه توسعه تضادمند پسا صنعت گرایانه، از منظر جامعه‌شناسی کلان عبارت است از یک الگوی جدید تقسیم طبقاتی که به صورت ساختاری مرکب از یک مرکز اقتصادی پیشرفته پسا صنعتی و یک پیرامون حاشیه‌ای به وجود آمده است. «مرکز» عمدتاً شامل عناصر ذیل است: سرمایه‌داران بخش انحصاری، نخبگان حرفه‌ای - فنی این بخش، و کارگران ماهر و واجد دستمزد زیاد که اکثر آنان عضو اتحادیه‌های کارگری نیز هستند. سیاست‌های اقتصادی دولت، همان طور که قبلاً اشاره شد، برای ترغیب توسعه مستمر این بخش طراحی می‌شوند. اما، به دلیل همین موضوع، «هزینه‌های اجتماعی» دولت همزمان با توسعه مذکور افزایش می‌یابند، زیرا اثر جنبی جامعه شناختی عبارت است از یک بخش حاشیه‌ای مرکب از کارگران ناماهر (پرولتاریای جدید)، طبقه برده‌وار واجد اشتغال ناکافی، و بیکاران دائمی متزاید. کلاوس آفه از این الگوی توسعه، یک فرضیه دیگر را استنتاج می‌کند:

فرضیه ۲: «حرکت سرمایه به طور نظام‌مند، فزاینده، و تغییر ناپذیر، پدیده‌های اجتماعی و عناصر ساختاری‌ای را ایجاد می‌کند که از حیث کارکردی هیچ ارزشی برای استمرار توسعه سرمایه‌داری ندارند.» (۶۹)

مشخصه توسعه سرمایه‌داری متأخر، به دیده آفه و دیگر تحلیل‌گران نظام‌های جزئی، یک گرایش جدایی جویانه است: انقباض ساختاری بازار کار به طور نظام‌مند، زواید اجتماعی بی‌کارکرد را به دور می‌افکند. این زواید بازار کار عبارتند از: بیکاران دائمی، دارندگان اشتغال ناکافی، و افراد فاقد شرایط استخدام؛ جوانانی که از حیث اجتماعی و فرهنگی آواره‌اند؛ لایه رو به گسترشی از بازنشستگان با تقاضاهای بهداشتی متزاید، طبقه برده‌واری با نیازهای روزافزون به رفاه اجتماعی، و کارگران دولتی دائم التزاید برای پاسخگویی به تقاضای متزاید در مورد زیر ساخت اقتصاد و خدمات رفاه اجتماعی.

آفه و گرتس بر این مطلب تأکید خاصی دارند که افزایش جمعیت اضافی به طور تصاعدی بر «سیاست اجتماعی» دولت فشار وارد می‌آورد، زیرا «گروه‌های اجتماعی جدید» تقاضاهای

خارج از منطق «تولید کالا» (commodification) توسط نیروی کار را مطرح می‌کنند، یعنی تقاضاهای باز توزیعی آنها نه به مشارکت در بازار کار، بلکه مستقیماً به نیاز اجتماعی مربوط می‌شوند.^(۷۰) نتیجتاً، آفه اظهار می‌دارد که:

فرضیه ۳: گروههای اجتماعی جدید برای توسعه سرمایه‌داری، موانع، تهدیدات و «کیسه‌های شنی بالن» هستند، زیرا اعضای آنها در فرایند ایجاد مازاد اقتصادی شرکت نمی‌کنند.^(۷۱)

یکی از معانی ضمنی این فرضیه آن است که دولت رفاهی در مرحله معینی ناگزیر خواهد شد کیسه‌های شنی بالن خود را بیرون بریزد تا به سطوح بهینه انباشت سرمایه برسد.^(۷۲) هیتریکس، آفه، و ویزنتال اشاره می‌کنند که اتخاذ چنین سیاست‌هایی مستلزم تحدید این عناصر خواهد بود: «حقوق قانونی دولت رفاهی، تقاضاهای قبول شده از سوی آن، و اکثر تقاضاهای گروه‌هایی که کمتر از سایر گروه‌ها سازمان یافته‌اند و بنابراین کمتر از آنها مایل به ورود در منازعه جمعی هستند».^(۷۳) با این وصف، به همین دلیل اکثر تحلیل‌گران نظام‌های جزئی پیش‌بینی می‌کنند که گروه‌های اجتماعی جدید عاملین نظام برای مقابله با جنبشی هستند که رو به سوی نظام جامعه‌گرایانه (socialism) پسا صنعتی خواهد داشت.^(۷۴) آفه یک فرضیه دیگر را در چهارچوب این پیش‌بینی استنتاج می‌کند:

فرضیه ۴: گروههای اجتماعی جدید «در بردارنده‌ی بذره‌های صور سازماندهی غیر سرمایه‌داری هستند».^(۷۵)

آفه با اظهار این مطلب که اقدامات سیاسی در سرمایه‌داری پسا صنعتی به وسیله دو الگوی متضاد شکل می‌گیرند، یکی از شفاف‌ترین نسخ نظریه جنبش اجتماعی جدید را بیان کرده است. الگوی کینزی مبتنی بر مسایل توزیعی مشارکت در بازار کار است و الگوی جنبش اجتماعی جدید ریشه در ارزش‌های اجتماعی گروه‌های «کنار گذاشته شده از تولید کالا» دارد که در اثر تلاشی بازارهای کار حاشیه‌ای شده‌اند. الگوی سیاسی دولت رفاهی کینزی، بر طبق رأی آفه، متکی بر چهار رکن است: سرمایه‌داری، مصالحه طبقاتی، منافع توزیعی، و نمایندگی حزبی. رکن رکن دولت رفاهی کینزی، رغبت کارگران سازمان یافته به قبول اصل طرد است، یعنی، تصمیمات سرمایه‌گذاری حق انحصاری یا ویژه مالکین بخش خصوصی هستند که مهمترین ملاک عملکردشان سودآوری (سرمایه‌داری) است. اما، در ازای این قبول، دولت رفاهی ساخت و کارهایی را برای مذاکره بر سر توزیع درآمد و برای تضمین امنیت درآمد نهادمند می‌سازد؛

بدین ترتیب، چانه زنی جمعی و تأمین اجتماعی به اجزای اصلی مصالحه طبقاتی کینزی بدل می‌شوند. آنچه به دیده‌آفه مهم است، این است که این توافق معروف فقط در صورتی میسر است که مسایل سیاسی به وسیله منازعات توزیعی بر سر تقسیم منافع بازار و، بنابراین، به وسیله اقدام کنندگانی که هویت‌های آنان با جایگاه‌های به هم مرتبط‌شان در بازار کار معلوم می‌گردند، تعیین شوند. سرانجام، دولت رفاهی دقیقاً از این رو قادر به مهار منازعه است که مسایل توزیع کلان از طریق رقابت حزبی در یک چهارچوب قانونی حل و فصل می‌شوند.

از جانب دیگر، گروه‌های اجتماعی جدید، بنا به اعتقاد آفه، پذیرای ملاک‌های توزیعی کینزی نیستند، زیرا در چهارچوب یک الگوی غیر نهادی اقدام سیاسی عمل می‌کنند. اولاً، جنبش‌های اجتماعی جدید خواسته‌هایی را بیان می‌کنند که «غیر سرمایه‌دارانه» و «نامولدگرا» هستند، زیرا توجه ما را به اثرات جنبی مخرب توسعه اقتصادی مستمر (تخریب محیط زیست، مصایب بهداشت عمومی، ویرانی شهرها، بیکاری، فقر، تبعیض، و غیره) جلب می‌کنند. ثانیاً، گروه‌های اجتماعی جدید منازعات را بر اساس ارزش‌های حقوقی و حقوق اجتماعی‌ای تعریف می‌کنند که اصول غیر قابل مذاکره‌اند. وانگهی، آفه اظهار می‌دارد که گروه‌های مذکور می‌توانند خواسته‌هایشان را فقط به این صورت بیان کنند، زیرا، برخلاف کارگران سازمان یافته، از حیث ساختاری در جایگاه مناسبی برای معامله کردن قرار نمی‌گیرند: آنها هیچ چیز مادی‌ای ندارند که در ازای کسب امتیازات ارابه کنند - مثلاً بیکارند؛ صور سازماندهی آنها معمولاً قراردادهای حاصل از مذاکره رهبر را که برای اعضا لازم الاجرا هستند، غیر ممکن می‌سازند. دلیل وضع دوم این است که جنبش‌های اجتماعی جدید اصل سازماندهی بسیج را به صورتی که اتحادیه‌های کارگری با الگوهای تفکیک افقی (عضو/غیرعضو) و عمودی (رهبران/رده‌های پایین) خود به کار می‌گیرند، مورد استفاده قرار نمی‌دهند؛ در عوض، الگوهای سازماندهی آنها گرایش دارند که بر عضویت متغیر، بدون قسمت‌بندی معین، در نظر گرفته شده برای یک مقصود معین (ad hoc) و موقت که فقط برای تظاهرات توده‌ای و فعالیت‌های مشابه به وجود می‌آید، تکیه کنند.

سرانجام، نظریه مورد بحث جنبش اجتماعی جدید مکرراً تأکید می‌کند که اقدام کنندگان گروه‌های مذکور برای تشخیص هویت سیاسی خود بر طیف مسلکی^(۷۶) (ideological) مرسوم (چپ - راست) که جایگاه‌ها را در رابطه با مسایل توزیعی مشخص می‌کند، تکیه نمی‌کنند. بنابراین، آنان هویت‌های گروهی‌شان را برحسب جایگاه‌های به هم مرتبط مبتنی بر بازار (طبقات پایین، متوسط، کارگر، یا سرمایه‌دار) مشخص نمی‌کنند؛ در عوض، انفصال آنان از

تولید کالا، رده بندی مجدد مکان سیاسی را برحسب هویت‌های چندگانه و متفاوت (جنسیت، سن، نژاد، ناحیه، سبک زندگی، و غیره) میسر می‌سازد. در کلیه موارد، خواسته‌های حقوقی و حقوق اجتماعی از جایگاه‌های اجتماعی‌ای بیان می‌شوند که از جایگاه‌های طبقاتی و مشارکت در بازار کار منفصل شده‌اند. (۷۷)

پارهای از تناقضات منطقی تحلیل نظام‌های جزئی

رهیافت تحلیل نظام‌ها، خاصه به صورتی که از سوی آفه و هابرماس ساخته و پرداخته شده، اینک به منزله‌ی رهیافتی که کمکی اساسی به نظریه‌ی دولت کرده، قبول عام یافته است، مهمترین کمک آن یقیناً طرد این فرض است که دولت باید همواره در جهت حفظ منافع عام طبقه‌ی سرمایه‌دار عمل کند. (۷۸) با این وصف، چهارچوب این تحلیل، به رغم پیشرفت مفهومی‌اش نسبت به رهیافت‌های قبلی، چند مسأله‌ی اسلوب شناختی بی‌پاسخ را به وجود می‌آورد و در عین حال، داعیه‌های تاریخی‌ای را عنوان می‌کند که در دهه‌ی ۱۳۷۰ روز به روز کمتر قابل دفاع به نظر می‌رسند.

اولاً، همان‌طور که آفه و هابرماس هر دو اذعان دارند، گرچه قوت اسلوب شناختی تحلیل نظام‌های جزئی در صلابت اسلوب شناسی مبتنی بر «اصول موضوعه» (axiomatic) آن قرار دارد، اما توانایی تحقق پذیر کردن این تحلیل به طور همزمان به وسیله‌ی ابهامات مفهومی متعددی تضعیف می‌شود. مثلاً وقتی کوشش‌هایی صورت می‌گیرند تا به مفهوم مهم «کسری‌های درون نهاد و برون داد» معنایی تجربی بخشند، تا اندازه‌ای صلابت قضایای [کلی نابدهی و قابل اثبات منطقی (theorems)] هابرماس در مورد بحران خیالی می‌شود. گرایش‌های بحرانی نظام بر طبق «اصول موضوعه» از مفهوم یک نظام بسته استنتاج می‌شوند. بنابراین، اگر عملکرد زیر سطح بهینه‌ی یک نظام جزئی خاص - مثلاً، اقتصاد - مسلم فرض شود، این فرض متضمن کسری درون نهاد برای دیگر نظام‌های جزئی است که برای عملکرد بهینه‌ی شان متکی به برون داد نظام جزئی اقتصادی هستند. نتیجه این است که عملکردهای زیر سطح بهینه‌ی یک نظام جزئی به کسری‌های برون دادی منتهی می‌شوند که بدل به کسری‌های درون نهاد در نظام می‌گردند و این ادامه می‌یابد تا آن که نقایص عملکردی به انفجار درونی کل نظام می‌انجامند.

اما، همان‌طور که هابرماس اذعان دارد، کسری‌های برون داد و درون نهاد را از حیث تجربی

فقط می‌توان در مقابل «کمیت‌های لازم» برای حفظ یک عملکرد بهینه در درون هر نظام جزئی و در نظام کلی سرمایه‌داری اندازه‌گیری کرد. زمانی که او مفهوم کمیت‌های لازم را به منزله مفهوم شامل درون نهادها و برون دادهای مالی، عقلانیت، حقانیت بخشی، و انگیزش که برای حفظ عملکرد بهینه نظام سرمایه‌داری ضروری‌اند، تعریف می‌کند، مشکل تحقیق پذیرکردن تجربی تحلیل نظام‌های جزئی فوراً عیان می‌شود. وانگهی، این مفهوم نه فقط شامل مقدار، بلکه همچنین شامل کیفیت و تعیین زمان ورود و خروج منابع و درون نهادها و برون دادهای نمادین می‌باشد. اما، واقعیت این است که محققین نمی‌دانند چه نوع، مقدار، کیفیت، یا زمان‌گذاری تخصیص منابع برای بقای واقعی شبکه‌های نهادی خاص ضروری است؛ همچنین ما نمی‌توانیم با هر گونه دقت تجربی مشخص کنیم که در چه زمانی معضلات مهم تخصیص منابع به بحران - بحران به معنای به کار رفته در تحلیل نظام‌های جزئی - بدل می‌شوند. بدین ترتیب، در شرایطی که به انفجار درونی کامل نظام نرسیده‌ایم، تقریباً محال است به طور قطعی بدانیم که معضلات اجتماعی حقیقتاً تضادهای درونی نظام هستند یا صرفاً مخمصه‌های سیاست‌های دولت. سرانجام، حتی می‌توان باور کرد که عملکردهای «زیر سطح بهینه» برای هر نظامی کاملاً معمول باشند و نتیجتاً نقایص عملکردی هیچ تأثیر مهمی بر کارایی بلندمدت نظام‌های سرمایه‌داری نداشته باشند.

در مواقع زیادی، هابرماس و آفه هر دو در پی آن بوده‌اند تا با توسل به اسلوب‌هایی که معضل را دور می‌زنند، از چنگ معضل تحقیق پذیر کردن بگریزند: هابرماس اظهار می‌دارد که تحلیل نظام‌های جزئی و کلیه مفاهیم ملازم با آن فقط در خدمت یک «مقصود تحلیلی» هستند؛ آفه اغلب اعلام می‌دارد که هدفش «پیشنهاد کردن یک منظر اکتشافی است».^(۷۹) عجیب این است که فایده یک منظر تحلیلی یا اکتشافی معمولاً از روی توانایی‌اش برای هدایت و تسریع تحقیق تجربی یا تاریخی تخمین زده می‌شود. تا کنون، تحلیل نظام‌های جزئی دسته شادابی از «دانش پژوهان واجد بینش تحلیلی» را به وجود آورده، اما در زمینه تحقیق حول و حوش سیاست‌های دولت بر طبق نظریه نظام‌های جزئی ثمره بسیار اندکی داشته است. در واقع، هابرماس در مجموع معتقد نیست که می‌توان بر این وضع غلبه کرد: «این که آیا عملکردهای نظام‌های جزئی می‌توانند به اندازه کافی تحقیق پذیر کردن و از یکدیگر جدا شوند، و این که نیاز به سنجش عملکردهای نظام به اندازه کافی مشخص شود، مسأله دیگری است. حل این مسأله ممکن است بنا به دلایل عملی دشوار باشد».^(۸۰) معضلات عملیاتی کردن، بنا به تأکید او در اصل غیر قابل

رفع نیستند، گر چه این احتمال قوی وجود دارد که حل آنها در عمل غیر ممکن باشد. اُفه نیز صریحاً «معضلات مهم» مربوط به تحقیق پذیر کردن و سنجش تجربی مفاهیم تحلیل نظام‌های جزئی را کنار می‌گذارد.^(۸۱)

با این وصف، اُفه به طور غیر مستقیم به این معضلات می‌پردازد، آنجا که اظهار می‌دارد تبعات مختص به سیاست‌های دولت، خاصه تاریخ این سیاست‌ها، می‌توانند افزارهای اسلوب شناختی را جهت نشان دادن این که چه فراشدهای خاصی برای نظام سرمایه‌داری ضروری‌اند، تدارک ببینند. تحلیل نظام‌های جزئی، بنا به اعتقاد او، قادر خواهد بود با اسلوب مقایسه بر معضل تحقیق پذیر کردن فایق آید، زیرا کار خود را با این اندیشه آغاز می‌کند که ضرورت‌های کارکردی یک نظام اجتماعی در منازعات طبقاتی نقش می‌بندند و حک می‌شوند.^(۸۲) به بیان دیگر، از منظر تحلیل نظام‌های جزئی، هر گاه و هر جا کسی بتواند منازعه طبقاتی عیان را مشاهده کند، کسری درون نهاد - برون داد در نظام وجود دارد؛ نظام سرمایه‌داری زمانی در سطح بهینه عمل می‌کند که منازعات طبقاتی حاکی از تضادهای ساختاری، مستتر و آرام باشند.^(۸۳) در این اسلوب، تحلیل نظام‌های جزئی و تاریخ سیاست‌های دولت با هم سنجش توانایی‌های نظم بخش دولت سرمایه‌داری را تدارک می‌بینند.^(۸۴)

اما، حتی به فرض این که انجام‌گذاری از تحلیل نظام‌های جزئی به تبعات تحلیلی حول و حوش سیاست‌های دولت بر عهده گرفته شود، چنین فعالیت‌هایی فقط می‌توانند ابهامات مفهومی تحلیل مذکور را به سطح دیگری از تبیین منتقل کنند. یکی از دلایل اصلی اظهار این انتقاد، ابهام دایمی در مفهوم اُفه از دولت است. فرمول بندی اُفه در مورد مفهوم در مقاله سال ۱۳۵۴ او تحت عنوان «دولت سرمایه‌داری و معضل شکل‌گیری سیاست‌های دولت»، کماکان یکی از قانع‌کننده‌ترین فرمول‌بندی‌ها در آثار مربوطه است. تعریف رابطه‌ای او در مورد دولت از کارکردگرایی متکی بر قیاس^(۸۵) (dogmatic) متفکرینی نظیر پولانزاس اجتناب می‌کند، اما از توصیفات غیر نظری متداول در «نهادگرایی جدید»^(۸۶) که بعداً صورت گرفتند، فراتر می‌رود.^(۸۷) با این وصف، در عین حال، ابهامات مهمی در این مفهوم وجود دارند که حاکی از نیاز به گنجانندن [مفهومی از] نهادهای سیاسی تاریخی در تحلیل نظری هستند.

در واقع، در فرمول‌بندی‌های متأخرتر، اُفه اذعان می‌کند که «هم امکان‌پذیر و هم مهم است که مفهوم «دولت سرمایه‌داری» را به طور دقیق‌تر تعریف کنیم.»^(۸۸) با این وصف، او در باب این که دولت چه چیزی نیست - مثلاً، قابل تحویل به نهادهای دولتی نیست - و در باب اثرات

کارکردی دولت، مطالب زیادی برای گفتن دارد، اما دربارهٔ این که دولت چه چیزی هست، مطالب بس اندکی برای گفتن دارد. او هرگز معنای مفهوم دولت را در ماوراء یکی دانستن آن با روابط کارکردی غیر عینی [میان نظام‌های جزئی] یا بعداً یکی دانستن آن با تجلی عینی‌اش در اثرات این روابط بر سیاست‌های دولت، مشخص نمی‌سازد. حداقل، این کار، مفهوم ساخت و کارهای انتخاب‌کنندهٔ دولت را «چندان فراگیر و وسیع می‌سازد که تقریباً به صورت یک مفهوم تهی از واقعیت به نظر می‌رسد».^(۸۹) در اینجا کمبودها عبارتند از زمینه‌ای که در آن ساخت و کارهای انتخاب‌کننده عمل می‌کنند، ذکر خصایص خود این ساخت و کارها، و واحدهای (نهادهای) انتخاب.

بنابراین، مادام که این حفره به وسیلهٔ نوعی نظریهٔ نهادی میان دامنه (middle-range) پرنشده، در چهارچوب [مفهومی] اُفه، مانند ساختارنگری، هیچ چیزی که بتواند به طور خاص به منزلهٔ قدرت دولتی شناخته شود، وجود ندارد. در عوض، قدرت اجتماعی منحصرراً در نظام جزئی اقتصادی به وسیلهٔ مناسبات بازار و مناسبات تولید ایجاد می‌شود. قدرت اجتماعی فقط از معبر انتقال اثرات نظام [جزئی اقتصادی] که مآلاً از حیث عینی به شکل «سیاست‌های اجتماعی» جلوه می‌کنند، به صورت قدرت سیاسی ظاهر می‌شود. بدین ترتیب، دولت به صورت یک جعبهٔ سیاه فرایندهای تبدیل [درون نهاد به برون داد] در نظام و کارهای انتخاب‌کنندهٔ انتزاعی باقی می‌ماند. اُفه، چنان که گُلد، لو (L.O) و رایت اشاره کرده‌اند، به معضلات اسلوب شناختی تبع در باب دولت نیک واقف است، مشروط بر آن که این وقوف عمدتاً از حیث «اصول موضوعه» تعبیر شود.^(۹۰) در واقع، اُفه به دفعات زیادی سعی کرده تا این مشکل را از طرق متفاوت رفع کند.

گزینه‌های موجود در مجموعه نوشته‌های او عبارتند از یکی دانستن دولت با یکی از دو عنصر علت و معلولی‌اش، یعنی یکی دانستن دولت با روابط کارکردی نظام‌های جزئی یا حل کردن آن در درون شبکه‌های متفاوت سیاست‌های دولت که اثرات از حیث عینی قابل مشاهده‌اش را تشکیل می‌دهند. او اغلب متمایل به تعقیب گزینهٔ اول بوده است؛ مثلاً، مدعی شده است که «دولت با ساختارهای تشکیلاتی و سازمانی‌ای مشخص می‌شود» که الگوی «ارتباط سازمانی یا انفصال متقابل سه نظام جزئی» را معین می‌کنند.^(۹۱) با قبول این رهیافت، دولت به منزلهٔ نظام روابطی فرض می‌شود که مستقیماً قابل شناسایی نیستند، بلکه از معبر مشاهدهٔ اثرات این روابط بر سیاست‌های دولت می‌توان پی به وجود آنها برد. مشابهاً، اودولت

را با «کارکردها، پیامدهای آنها، و منافع متعارض در درون دولت» یکی دانسته است. با وجود این، از این منظر، عزیزمگاه تحلیل نظام‌های جزئی ضرورتاً به صورت «تصورات فرضیه‌ای در باب ارتباط کارکردی میان فعالیت دولت و معضلات ساختاری شکل بندی اجتماعی (سرمایه‌داری)» باقی خواهد ماند.^(۹۲)

در موارد دیگر او این نظر حتی انتزاعی تر را اظهار داشته است که دولت، به جای آن که نظام روابط کارکردی باشد، عبارت است از الگوی روابط کارکردی میان نظام‌های جزئی که به وسیله دولت تشکیل می‌شوند و سازمان می‌یابند. بنابراین، دولت به جای آن که به منزله یک ساخت و کار انتخاب کننده عمل کند، «... از مجموعه‌ای از نهادها و روابط اجتماعی که برای تسلط طبقه سرمایه‌دار ضروری‌اند، محافظت و حمایت می‌کند».^(۹۳) با وجود این، این رهیافت به وضوح دولت را بیشتر به درون یک مفهوم ما قبل تجربی تحلیلی پس می‌راند که حتی مقدم بر روابط کارکردی‌ای است که گفته می‌شود دولت از آنها حمایت می‌کند. در این نقطه، ما بدون شک بی‌سروصدا به «اندیشه دولت، بدان گونه که عمدتاً در علم مابعدالطبیعه مه آلود آلمانی پراکنده شده»، نزدیک می‌شویم.^(۹۴)

از جانب دیگر، می‌توان به طور عینی مفهومی از دولت سرمایه‌داری را با ارجاع به شبکه‌های قابل مشاهده سیاست‌های دولت مشخص کرد. اما، آفه این گزینه را جدی نگرفته است، تا اندازه‌ای از آن رو که چهارچوب تحلیل نظام‌های جزئی «سیاست اجتماعی» را به منزله اثر قدرت اجتماعی فرض می‌کند که به واسطه فراشدهای «تبدیل» و ساخت و کارهای انتخاب کننده منتقل می‌شود. بنابراین، تعریف دولت سرمایه‌داری به وسیله سیاست‌هایش به تناقض اسلوب شناختی اثرات [یا کارکردهای] سیاست‌های دولت بدون علل نزدیک منتهی خواهد شد. بدین ترتیب، در یک جدل اسلوب شناختی مهم، او اذعان کرده است که هر «کارکردگرایی خبره‌ای» باید تشخیص دهد که «کارکرد یک نهاد یا الگوی سلوک، به خودی خود، دلیلی کافی برای وجود نهاد یا الگوی مورد نظر نیست».^(۹۵) در عوض، چهارچوب تحلیل نظام‌های جزئی «یک اسلوب تحلیلی» را برای فهم کارکرد نهادها و سیاست‌ها عرضه می‌دارد، اما نمی‌توان تکوین نهادها و سیاست‌ها را صرفاً براساس کارکردهای منسوب به آنها تعلیل کرد.

آفه با این اظهار نظر که مفهوم دولت سرمایه‌داری «یک شکل نهادی قدرت سیاسی را توصیف می‌کند که به وسیله نیازهای کارکردی دو گانه انباشت سرمایه و حقانیت بخشی مردم‌سالارانه هدایت می‌شود، به نزدیکترین نقطه رفع این معضل اسلوب شناختی تحلیل

نظام‌های جزئی می‌رسد. (۹۶) اما، حین پیشروی در این مسیر، چهارچوب‌های اُفه و هابرماس باز هم یک تناقض درونی دیگر را ایجاد می‌کنند، یعنی، تفکیک تحلیلی شکل مردم‌سالارانه [دولت] از محتوای سرمایه‌دارانه [آن] در دموکراسی‌های لیبرال، مانع می‌شود که آنان این گزینه را به طور جدی دنبال کنند. همان طور که قبلاً اشاره شد، اُفه معتقد است که «یک تعین دوگانه برای قدرت سیاسی دولت سرمایه‌داری وجود دارد: شکل نهادی این دولت از معبر قواعد حکومت مردم‌سالارانه و متکی به نمایندگی تعیین می‌شود، در حالی که محتوای مادی قدرت دولت به وسیله مقتضیات دایمی فرایند انباشت مقرر می‌گردد». (۹۷)

یکی از معانی ضمنی ضروری این تفکیک کامل آن است که محتوای طبقاتی سرمایه‌دارانه سیاست‌های دولت واقعی است، اما شکل مردم‌سالارانه دولت موهوم است. همان طور که قبلاً اشاره شد، فرض بر این است که ساخت و کارهای انتخاب‌کننده دولت به طور خودکار عمل می‌کنند تا منافع طبقاتی‌ای را که منطقی‌اً با اصول «حفظ» و «طرده» ناهمسازند، حذف کنند. نتیجتاً، کارکرد شکل مردم‌سالارانه دولت این است که به دولت نزد توده فرودست حقانیت بخشد، اما در اصل، از آنجا که دولت باید به منزله دولت سرمایه‌داری عمل کند، این شکل ضرورتاً توده فرودست را از هر گونه دخالت واقعی در سیاست‌های دولت محروم می‌کند. در یک اظهار نظر بس شفاف، اُفه حتی اذعان کرده است که نظرش در خصوص حقانیت «تا اندازه‌ای به فرمول‌بندی مجدد مفهوم ایدئولوژی به منزله آگاهی باطل نزدیک می‌شود»؛ (۹۸) اشکال سیاسی دموکراسی لیبرال از سوی او به منزله تصورات باطل نمادینی که ماهیت طبقاتی واقعی دولت را مخفی می‌کنند، قلمداد می‌شوند.

وانگهی، تفکیک دولت و اقتصاد - یعنی، اصول «طرده» و «وابستگی» - تضاد بین شکل مردم‌سالارانه دولت و کارکردهای سرمایه‌دارانه آن را تشدید می‌کند. به دیده اُفه، خاصه اصل وابستگی صرفاً سلوک مدیران دولتی را مشروط نمی‌کند؛ این اصل منفعت شخصی نخبگان سیاسی را در نهادهایشان تا چنان حدی از صلابت تعیین می‌کند که مدیران دولتی «اساساً فقط به ایجاد آن شرایط سیاسی علاقه‌مندند که مساعدترین شرایط برای انباشت خصوصی هستند». (۹۹)

این بدان معناست که مدیران دولتی و نهادهای سیاسی‌ای که آنان در اختیار دارند، صرفاً خلاءهایی هستند که از طریق آنها ضرورت‌های کارکردی به طور خودکار فرجام می‌یابند. اُفه وقتی نهادهای سیاسی را «افزارهای سیاست دولت» و «وسایل سیاسی و اداری» انتقال قدرت اجتماعی می‌نامد، به طور کاملاً صریحی بر این تفسیر انتقادی صحه می‌نهد. (۱۰۰)

این مفهوم دو شاخه از دولت، مخصصه‌ای تبیین‌گر برای رهیافت تحلیل نظام‌های جزئی به بار می‌آورد، دقیقاً به این خاطر که کسری‌های درون نهاد - برون داد، تنها در منازعه طبقاتی مشخص می‌شوند و مورد مطالعه قرار می‌گیرند. به عبارت دیگر، این اقدام‌کنندگان اجتماعی درگیر در منازعه طبقاتی هستند که ضرورت‌های نظام اجتماعی را لازم‌الاجرا و متناقض می‌کنند.^(۱۰۱) بنابراین، همان‌طور که اُفه در یک جا اظهار کرده است، علت توسعه تاریخی نهادهای دولتی و تحقق «سیاست اجتماعی»، «قدرت سازمانی طبقه کارگر است که تقاضاهای متناسبی را به دولت عرضه و تحمیل کرده است». در حقیقت، تبیین علی دولت رفاهی، این را بدیهی فرض می‌کند که نظام نهادهای سیاسی به این خاطر که به شکلی تقاضاهای سازمان‌های طبقه کارگر را می‌پذیرد، تشکیل می‌شود. تنها از این پس، این تقاضاها به وساطت ساختار داخلی نظام سیاسی منتقل و شکسته [به اجزاء] می‌شوند و به سیاست‌هایی که به خاطر محتوای غیر سرمایه‌دارانه‌اشان زیر سطح بهینه هستند، تبدیل می‌گردند.^(۱۰۲) اُفه، در این حالت این دیدگاه را ارایه می‌کند که نهادهای دولت باید متناسب با «ضرورت‌های انباشت نظام» باشند و بدین وسیله نخبگان دولت را قادر سازند تا راهبردهای اداری کارکرد گریانه را در پاسخ به تقاضاهای طبقاتی تعقیب کنند.^(۱۰۳) بنابراین اُفه نهایتاً برای مفهوم بندی تضادهای درونی دولت رفاهی باید - و گرچه به طور مبهم و نامعلوم - به «تلاش‌های دولت برای نوآوری سیاسی»، به معضل «توسعه سیاست اجتماعی»، به «محاسبات راهبردی» و «راهبردهای عقلانی کردن» که از سوی نخبگان دولت تعقیب می‌شوند، مستمراً اشاره کند.^(۱۰۴)

درست در این نقطه است که تحلیل نظام‌های جزئی با محدودیت‌های ذاتی خود مواجه می‌شود: مجموعه‌ای از محدودیت‌های اسلوب شناختی که اُفه آشکارا به آنها اعتراف کرده است.^(۱۰۵) اول، مفهوم تصمیم‌گیری راهبردی این موضوع را مسلم فرض می‌کند که کارمندان دولت و نخبگان متحدشان تصمیمات راهبردی را اتخاذ می‌کنند. در حقیقت، تبیین امکان راهبردها، سیاست‌ها، و نهادهایی که به لحاظ کارکردی هم ارز هستند، بدون مفهوم تاریخی تصمیم‌گیری راهبردی غیر ممکن است.^(۱۰۶) دوم، مفاهیم ساخت و کارهای انتخاب‌کننده و کسری‌های درون نهاد - برون داد در تحلیل نظام‌های جزئی، این نکته را خاطر نشان می‌سازد که اشکال نهادی، محدودیت‌ها و قیودی واقعی را بر راهبردهای اداری تحمیل می‌کنند.^(۱۰۷) سوم، تحلیل نظام‌های جزئی همواره سطح تاریخی غیر متعینی از منازعه طبقاتی را به منزله پایه‌ای ساختاری برای تناقضات سیاسی سرمایه‌داری، فرض می‌کند. در نتیجه، تحلیل مذکور باید در

چهارچوب تبیین گر خود، علت تعداد بیشماری از پیشامدها و تصادفات نهادین و تاریخی را ذکر کند. (۱۰۸)

با وجود این، به یک معنای مهم، اسلوب مبتنی بر «اصول موضوعه» که از سوی تحلیلگران نظام‌های جزئی به کار می‌رود، همچنان مانع‌گذار از نظام به مؤسسه و از منطبق به تاریخ است. یک نتیجه، این وسوسه اسلوب شناختی قدرتمند است که آنان با دوباره مفهوم بندی کردن نقش نخبگان دولت و بسیج طبقاتی، در درون چهارچوب مدل‌های انتخاب عقلانی تحلیلی ناب، اقدامات اداری و سیاسی را «عقلانی سازند». (۱۰۹) بنابراین، برای مثال، حتی جایی که آفه ضروری می‌بیند تا سیاست‌های اجتماعی را به منزله نتیجه «تصمیم‌گیری سیاسی در درون چهارچوب دستگاه دولت» تبیین کند، تمایل دارد که تصمیم‌گیری را به منزله یک امر به لحاظ نظری غیر ضروری، ندیده بگیرد، زیرا «این نیروهای اجتماعی هستند که فضای تصمیمات ممکن را تعیین می‌کنند». (۱۱۰)

دلیل منطقی آفه برای این ادعا بستگی به این دارد که رهیافت اسلوب شناختی او بتواند در مقوله‌های تاریخی منحل شود. آفه ادعا می‌کند که «رهیافت نظری نظام‌ها، ابزار تحلیلی مناسبی است، زیرا مطابق با طریقی است که مدیران نظام آن را باور دارند». (۱۱۱) نظریه پردازان لیبرال، مطمئناً با آفه موافق هستند، زیرا کارهای آنان به طور قابل ملاحظه‌ای این ادعا را تصدیق می‌کند. (۱۱۲) با وجود این، انتقال وزن تبیین‌گری تحلیل نظام‌های جزئی به تسلط آن به منزله یک چهارچوب تصمیم‌گیری نخبگان، جایگاه توانمندی‌های قدرت‌آفرین آن را، از نظام جزئی اقتصادی به نظام جزئی مسلکی منتقل می‌کند. یعنی توانمندی‌های قدرت‌آفرین «نظام سرمایه‌داری» در نیروی متقاعدکننده‌اش به منزله مسلک نخبگان صنفی و دولتی، قرار دارد.

مصاف تاریخی دهه ۱۳۷۰

شکی نیست که تحلیل نظام‌های جزئی دارد در میان دانش پژوهان معاصر جذبه‌ای فرامسلکی کسب می‌کند که یک دهه قبل غیر قابل تصور به نظر می‌رسید. (۱۱۳) اما، عجیب این است که درست در زمانی که به نظر می‌رسد این تحلیل از حیث اسلوب شناختی آماده حصول موفقیت پس از شکست است، بسیاری از داعیه‌های تاریخی‌ای که از «اصول موضوعه» (axioms) آن استنتاج شده‌اند، روز به روز کمتر قابل دفاع به نظر می‌رسند. مهمترین مصاف‌های تاریخی مربوط می‌شوند به تضادهای درونی دولت رفاهی و نقش بالنده جنبش‌های اجتماعی

جدید اینک اگر به گذشته بنگریم، به نظر می‌رسد که تحلیلگران نظام‌های جزئی مستمراً قوه بحرانی تضادهای درونی دولت رفاهی را بیشتر از حد واقعی برآورد کرده‌اند. برجسته‌ترین برآورد غلط عبارت بوده است از گرایش مستمر آنان به کمتر از حد واقعی برآورد کردن توانایی دولت برای تقلیل دادن «هزینه‌های اجتماعی» خود.^(۱۱۴) در اینجا، پیش‌بینی‌های مربوط به بحران که از سوی آنان استنتاج شده‌اند، لاقلاً از چهار لحاظ خطا بوده‌اند.

اولاً، دولت رفاهی هم برای تبدیل به سرمایه‌کردن و هم برای عقلانی کردن «هزینه‌های اجتماعی» اش از معبر برنامه‌های اصلاحات لیبرالی صنفی، توانایی چشمگیری را از خود نشان داده است. فعالیت‌های اصلاحات لیبرالی صنفی، چنان که جیمز اُکانر اظهار می‌دارد، کوشش‌هایی هستند برای برقراری مجدد موازنه ظریف بین انباشت و حقانیت بخشی از معبر تبدیل «هزینه‌های اجتماعی» نامولد به «سرمایه اجتماعی» مولد^(۱۱۵). مثلاً، تدارک امکانات آموزشی مساوی ممکن است برای حفظ حقانیت مردم سالارانه دولت در سرمایه‌داری متأخر ضروری باشد، اما آموزش به خودی خود چه بسا که یک «هزینه اجتماعی» نامولد نیز باشد. با این وصف، در صورتی که ابتکارات لیبرالی صنفی به طور موفقیت‌آمیزی برنامه‌های دوره‌های آموزشی و پژوهش علمی را به تقاضاهای صنفی برای کارآموزی نیروی انسانی و زیر ساخت علمی مرتبط کنند، مخارج مدارس و دانشگاه‌ها بدل به «هزینه‌های سرمایه اجتماعی» می‌شوند.^(۱۱۶) نتیجتاً، هر قدر خدمات دولت رفاهی بتوانند بیشتر در بازارهای صنفی ادغام شوند، آن هزینه‌های دولتی که می‌توانند از ستون بدهی اجتماعی، به ستون دارایی اجتماعی دفتر حسابداری مخارج دولت منتقل شوند، بیشتر خواهند بود.

مشابهاً، همان طور که جیمز وینستین (Weinstein) به نحو تحسین برانگیزی اثبات کرده است، ابتکارات لیبرالی صنفی تقریباً همواره مستلزم فعالیت‌های عقلانی کردن هستند. یقیناً، در ایالات متحده، فعالیت‌های عقلانی کردن حکومت، صریحاً در پی این مقاصد بوده‌اند: تنظیم شبکه‌های «سیاست اجتماعی»، برقراری مجدد انسجام اداری، و ارتقاء سطح توانایی‌های تخصصی کارکنان کلیدی.^(۱۱۷) نتیجه، همان طور که راجر کینگ اظهار می‌دارد، این است: نظریه بحران نظام‌ها توانایی سیاستمداران و مدیران دولتی را برای رفع کمبودهای ساختاری عیان در سیاست‌های دولت و دستگاه اداری، بسیار کمتر از حد واقعی برآورد کرده است.^(۱۱۸)

ثانیاً، اینک منطقی به نظر می‌رسد که نتیجه بگیریم بسیاری از هزینه‌های تولیدی که در دوره بعد از جنگ جهانی دوم اجتماعی شدند، بیشتر در نتیجه مقاصد سیاسی، اعم از مقاصد

سوسیال مردم‌سالارانه یا دولت سالارانه، اجتماعی شدند تا به سبب هرگونه نیاز کارکردی برای کمک مالی به انباشت سرمایه حداقل، باید اذعان کنیم که هزینه‌های فزاینده «سرمایه اجتماعی» دولت در دهه ۱۳۶۰ ش به طور عیانی از نیازهای واقعی نظام [جزیی اقتصادی] فرا رفتند. وانگهی، در صورتی که اجتماعی کردن مستقیم اموال مولد، مانعی جامعه‌گرایانه (socialist) یا دولت سالارانه در مقابل انباشت خصوصی مستقر می‌کرد، «سرمایه‌گذاری‌های اجتماعی» به مخارجی اضافی بدل می‌شدند که می‌توانستند از معبر خصوصی کردن فعالیت اقتصادی به تدریج تقلیل پیدا کنند.

ثالثاً، اکثر تحلیلگران نظام‌های جزیی، مبنای هنجاری حقانیت و اهمیت کارکردی حقانیت برای دولت سرمایه‌داری را به صورت مفاهیم نادرستی درآورده‌اند. آنان حدی را که وفاداری هنجاری به دولت، از حیث کارکردی، به تخصیص منابع مادی توسط دولت یعنی، «هزینه‌های سرمایه اجتماعی» و «هزینه‌های اجتماعی» - مرتبط می‌شود، بسیار بیشتر از حد واقعی برآورد کرده‌اند. در نتیجه، این پیش‌بینی که وقوع بحران حقانیت بخشی به وسیله هرگونه تقلیل چشمگیر هزینه‌های رفاه اجتماعی تسریع خواهد شد، به همت زوج [سیاسی] ریگان - تاجر کاملاً باطل شده است. واقعیت این است که تحلیلگران مذکور نتوانستند حدی را که تا آنجا وفاداری هنجاری به اسطوره‌های سیاسی، نمادهای ملی، و آیین‌های مشارکت - که در اصل ربطی به ملاحظات مالی ندارند - مرتبط می‌شود، پیش‌بینی کنند یا بفهمند.^(۱۱۹) بنابراین نظریه بحران از این حیث با شکست چشمگیری مواجه شد که نتوانست نحوه تعریف مجدد قواعد حقانیت را از سوی نومحافظه‌کاران که یا توسل به اسطوره‌های نمادین - اسطوره‌هایی که صریحاً مسؤولیت دولت را در خصوص رشد اقتصادی، رفاه فردی، و عدالت همه‌گیر تقلیل می‌دهند - پیش‌بینی کند.

وانگهی، خود مفهوم حقانیت، چنان‌که تدا اسکاچپل اشاره می‌کند، به خاطر بقای طولانی برخی از حکومت‌های سرمایه‌داری، نظیر حکومت آفریقای جنوبی، که آشکارا سرکوبگر و از حیث داخلی ناحقانیت، سؤال‌انگیز و مشکوک می‌شود.^(۱۲۰) او این تذکر تاریخی و مقایسه‌ای را عنوان می‌کند که دولت سرمایه‌داری ممکن است نه به حقانیت، بلکه فقط به تسلیم و رضا نیاز داشته باشد، و این از معبر سرکوبگری، ایجاد رعب، و بی‌اعتنایی به طور کارآمدی قابل حصول است. در نتیجه، هم مبنا و هم اهمیت حقانیت باید مجدداً تعیین شوند، خاصه از آن رو که نه کارگران سازمان یافته به طور مؤثری مانع واگذاری صنایع و خدمات دولتی به بخش خصوصی

یا مانع تقلیل «هزینه‌های اجتماعی» شده‌اند و نه جنبش‌های اجتماعی جدید.^(۱۲۱)

سرانجام بیش از حد واقعی برآورد کردن هزینه‌های حقانیت بخشی که در اثر تضعیف توانمندی رفاهی دولت عاید خواهد شد، رابطه نزدیکی با مفهوم یک نظام بسته می‌یابد. گرایش به مفهوم بندی شکل‌بندی‌های اجتماعی سرمایه‌داری به منزله نظام‌های ملی بسته به این نتیجه منتهی شد: تنزل دادن مقام «آشفستگی‌های خارجی» به وقایع «اتفاقی» برخوردار از اهمیت نظری اندک. بنابراین، برخی از تحلیلگران نظام‌های جزئی، نظیر آف و هابرماس، که به نیروهای محرکه جوامع سرمایه‌داری متأخر توجه کردند، عاجز از پیش‌بینی اهرم ساختاری عظیمی بوده‌اند که سرمایه از معبر جهانی شدن و تحرک بین‌المللی سرمایه برای اعمال فشار بر کار و دولت کسب خواهد کرد.^(۱۲۲) تهدید جابجا کردن بین‌المللی سرمایه، این اهرم عظیم را در اختیار سرمایه‌داران چند ملیتی قرار داده که با تهدید به گریختن از «مراکز» واجد دستمزد زیاد - مالیات زیاد، فشاری را بر دستمزدها و «هزینه‌های اجتماعی» در جهت تنزل به سطح پایین‌تر وارد کنند و بدین ترتیب، از توانمندی‌های قدرت آفرین بازار کار بین‌المللی برای وابسته‌تر کردن طبقات زحمتکش «مرکز» به سرمایه از حیث دسترسی به بازارهای کار درون‌کشوری یا داخلی بهره‌برداری کنند.^(۱۲۳) در بلندمدت، کاملاً امکانپذیر است که هرگونه کسری حقانیت بخشی ناشی از «جهانی شدن» و تنزل یافتن سطح رفاه، راه را برای تسلیم و رضای مردم و مفهوم ارتقاء یافته‌ای از وابستگی باز کند.

خلاصه آن که، دولت رفاهی در مورد بیرون ریختن زواید مالی و اداری‌اش، توانایی بس بیشتری را از آنچه که بر طبق نظریه بحران تحلیل نظام‌های جزئی انتظار می‌رفت، از خود نشان داده است. در نتیجه، «بالندگی راست جدید» بسیار از مفاهیم فرضی ما را در باب ضرورت‌های کارکردی دولت سرمایه‌داری متأخر و گرایش‌های تاریخی بلندمدت توسعه‌آتی سرمایه‌داری به مصاف طلبیده است، زیرا، همان‌طور که سیمُن کلارک اظهار می‌دارد، «راست جدید» صرف نظر از ضرورت فرضی این یا آن وجه از دولت و صرف نظر از تضاد فرضی بین کارکردهای «انباشت» و «حقانیت بخشی دولت»، در تضعیف توانمندی رفاهی دولت موفق بوده است.^(۱۲۴)

بدین ترتیب، یکی از وجوه بسیار بحث‌انگیزتر تحلیل نظام‌های جزئی عبارت است از پیش‌بینی‌های آن در خصوص نقش آتی جنبش‌های اجتماعی جدید. یک بار دیگر، «اصول موضوعه» این تحلیل اغلب به استنتاجات ذهن‌خیزی منتهی شده‌اند که باید از یک منظر تجربی یا تاریخی به مصاف طلبیده شوند. اولاً، تحلیل‌گران نظام‌های جزئی مرتباً در خصوص سرشت

«غیر سرمایه‌داری» جنبش‌های اجتماعی جدید مبالغه کرده‌اند. در واقع، اکثر این جنبش‌ها در ایالات متحده منافع توزیعی مربوط به بی‌عدالتی‌های منسوب به بازار کار را متجلی می‌کنند - مثلاً، «تضمین کارفرمایان برای عدم تبعیض [در خصوص اقلیت‌ها حین استخدام و اشتغال]» (affirmative action) در مورد اقلیت‌های نژادی، درآمد قابل مقایسه با مردان و «نگهداری روزانه کودکان [حین اشتغال مادرانشان]» (day care) در مورد زنان. جنبش‌های اجتماعی جدید «از حیث تجربی واقعی»، در حقیقت گرایش دارند که اعضای گروه‌هایشان را از میان شرکت‌کنندگان در بازار کار که در پی رفع عدم معقولیت منسوب به نظام از معبر فعالیت‌های سازمان یافته گروه‌های ذی‌نفع هستند، انتخاب کنند. وانگهی، شواهد فزاینده‌ای وجود دارند که نشان می‌دهند وقتی گروه‌های اجتماعی جدید موفق می‌شوند به این هدف نایل شوند، جنبش‌ها و آگاهی اعضای آنها در اثر ضرورت‌های رقابت شغلی تغییر شکل می‌دهند. (۱۲۵)

در نتیجه، تحلیل مقایسه‌ای کارل باگز درباره جنبش‌های اجتماعی جدید نشان می‌دهد که «آنها در مقابل سلسله‌ای از فشارهای متجانس کننده و یکپارچه کننده [نظام]، درست به همان اندازه صور قدیمی سوسیال مردم‌سالارانه یا اصلاح‌گرای خود آسب پذیرند. (۱۲۶) بدین ترتیب، او چنین نتیجه می‌گیرد: امکان پیش بینی این که گروه‌های اجتماعی جدید واقعاً طرفدار اصلاحات اساسی خواهند شد به هیچ وجه پیش از امکان پیش بینی سرشت انقلابی مبارزات طبقه کارگر، که مارکس در قرن سیزدهم میلادی به آن مبادرت کرد، نیست. حقیقت تلخ این است که تحلیل‌گران نظام‌های جزئی تمایل دارند از معبر قرار دادن گرایش‌های حاشیه‌ای جنبش‌های اجتماعی جدید در مرکز «نمونه‌های مثالی» ساخته و پرداخته نظریه خود، به حواشی این جنبش‌ها که اغلب شامل روشنفکران چپ‌گرا هستند، هستی ذاتی بخشند.

اما، در انتهای دیگر طیف، تعداد دایم‌التزایدی از زواید اجتماعی (طبقه برده‌وار واجد مهارت و اشتغال ناکافی، و مطرودین دچار بیکاری دایمی که گرتس آنان را پرولتاریای جدید می‌نامد) به وسیله ساختارهای رو به توسعه بازارهای کار پسا صنعتی به دور ریخته می‌شوند. گرتس و هابرماس به طور موجهی در خصوص توان این گروه‌های اجتماعی جدید مردد هستند، دقیقاً از آن رو که وابستگی اندک این گروه‌ها به بازار کار آنها را از مشارکت در ساخت و کار قدرت آفرین مرکزی جامعه سرمایه‌داری محروم می‌کند.

بیرون نهادن طبقه برده‌وار و پرولتاریای جدید از بازار کار آنها را از دسترسی به قدرت اجتماعی آن محروم می‌کند، یعنی، آنها هیچ ارزش اقتصادی‌ای (نیروی کاری) برای معامله یا

مبادله با امتیازات ندارند.^(۱۲۷) آنها به منزله کارگران واجد اشتغال ناکافی، بیکار، یا نامولد، یک جمعیت کاملاً اضافی در شرم‌آورترین معنای این مفهوم هستند. علت اصلی، همان طور که هابرماس اظهار می‌دارد، آن است که فقیر شدن این گروهها دیگر مقارن با استثمار اقتصادی در معنای فنی مارکسی آن نیست، زیرا نظام برای ایجاد مازاد اقتصادی دیگر به کار آنها وابسته نیست. بدین ترتیب، این گروهها نمی‌توانند با خارج کردن جمعی کارشان از محل بازار نوعی قدرت ساختاری کسب کنند و به همین دلیل، سرمایه در صورت سرکوب آنها هیچ لطمه مستقیمی را به لحاظ از دست دادن توان تولید متحمل نمی‌شود.

بنابراین، هابرماس چنین نتیجه می‌گیرد: در صورتی که این گروهها با «توان اعتراض گروه‌های دیگر جامعه ارتباط نیابند، هیچ یک از ستیزهای برخاسته از این محرومین نمی‌تواند واقعاً نظام را واژگون کند - آنها فقط می‌توانند باعث عکس‌العمل‌های سریع ناهمساز با دموکراسی صوری شوند».^(۱۲۸)

دلیل معتبری برای این اعتقاد وجود دارد که پرولتاریای جدید و طبقه برده‌وار پسا صنعتی بیشتر مستعد آنند یک لایه زیر طبقات باشند، لایه‌ای که ممکن است از معبر اعمال زور و خشونت، به سهولت سرکوب، فراموش، و مهار شود. یواخیم هیرش این پیش‌آگهی شوم را عنوان می‌کند که وقتی تضادهای درونی دولت رفاهی شدت می‌یابند و توهم بی‌طرفی طبقاتی آن فرو می‌ریزد، نخبگان دولتی سریعتر به استفاده از خشونت عریان درحکم وسیله ورود به منازعه طبقاتی متوسل می‌شوند.^(۱۲۹) وانگهی، توانایی آنان برای سرکوب موفقیت آمیز ستیز اجتماعی به وسیله یک دستگاه دولتی واجد توانمندی‌های جدید برای اقدامات انتظامی داخلی، حملات شبه نظامی، واحدهای ضد آدم‌کشی سیاسی، تحت نظرگیری در داخل کشور، کار ضد اطلاعاتی، رخنه در سازمان‌های سیاسی افزایش یافته است.^(۱۳۰) هیچ دلیلی برای این اعتقاد وجود ندارد که جوامع پسا صنعتی کماکان دچار تلاشی شدن، یعنی تجزیه بیشتر به یک مرکز واجد امتیاز و یک پیرامون وابسته و نتیجتاً فرورفتن عمیقتر در خشونت، بی‌عدالتی، و رعب نخواهند شد.^(۱۳۱)

یادداشت‌ها

* این مقاله ترجمه‌ای است از فصل چهارم کتاب زیر:

Clyde W. Barrow, *Critical Theories of the State: Marxist, Neo-Marxist, Post-Marxist*, (Wisconsin: The University of Wisconsin Press, 1993).

(لازم به توضیح است که بخش‌هایی از مقاله از سوی مترجم حذف شده و متن ترجمه شده بدون اعمال تغییری از سوی

فصلنامه عیناً به خواست مترجم به چاپ می‌رسد.)

- 1 - James O'Connor, *The Meaning of Crisis: A Theoretical Introduction*, (New York: Basil Blackwell, 1987).

در خصوص بحران دموکراسی لیبرال، ر.ک:

Michel J. Crozier, Samuel p. Huntington, and Joji Watanuki, eds., *The Crisis of Democracy*, (New York: New York University Press, 1975).

در باب بحران مالی دولت رفاهی، ر.ک:

John Logue, "The Welfare State: Victim of Its Success", in Stephen R. Graubard, ed., *The State*, (New York: W.W. Norton, 1979), pp.69-88.

James O'Connor, *The Fiscal Crisis of the State*, (New York: St. Martin Press, 1973).

در مورد بحران فرهنگی سرمایه‌داری، ر.ک:

Daniel Bell, *The Cultural Contradictions of Capitalism*, (New York: Basic Books, 1976).

- 2 - John Holloway and Sol Picciotto, "Introduction" in Holloway and Picciotto, eds., *State and Capital*, (Austin: University of Texas Press, 1978), p.10.
- 3 - Claus Offe, *Contradictions of the Welfare State*, (Cambridge, Mass.: M.I.T. Press, 1984), p.49.

۴ - همان، ص ۳۷. همچنین:

Jurgen Habermas, *Legitimation Crisis*, (Boston: Beacon Press, 1975), p.49.

- 5 - Offe, *Contradictions*, p.37.

۶ - همان، ص ۱۳۲.

۷ - همان، ص ۱۱۶.

۸ - همان، ص ۸۹-۸۸.

۹ - همان، ص ۱۰۰.

۱۰ - کلاوس آف ه مسئله تحلیلی اصلی تحلیل نظام‌های جزئی را به این صورت مطرح می‌کند: «آیا آیین‌های کار، الگوهای سازماندهی، و ساخت و کارهای نهادی‌ای که فرضاً با وساطت خود تعادل پویایی را بین قدرت اجتماعی و اقتدار سیاسی ایجاد و حفظ می‌کنند، ... در عمل نمی‌توانند این کارکردها را اجرا نمایند؟» ر.ک:

Claus Offe, *Disorganized Capitalism*, (Cambridge, Mass.: M.I.T. Press, 1985), p.6.

۱۱ - مثلاً یورگن هابرماس هدفش را این چنین مشخص می‌کند: «ساختن یک الگوی مفهومی در خصوص تغییر نهادی‌ای که به وسیله بسط دامنه نظام‌های جزئی عمل هدفمند - عقلانی» - یعنی، نظام اقتصادی - به قلمروهای هنجاری «زیست -

جهان» - یعنی، سیاست و فرهنگ - ایجاد شده است؛ ر.ک:

Jurgen Habermas, *Toward A Rational Society*, (Boston: Beacon Press, 1970), p.90.

12 - Offe, *Disorganized Capitalism*, p.53.

13 - Offe, *Contradictions*, pp.92-93.

14 - Offe, *Disorganized Capitalism*, p.2.

فرض اسلوب شناختی اُفه این است که قدرت «نه ناشی از عاملین، بلکه ناشی از شیوه‌های تعامل است» (همان ص ۱). برای بحث مبسوط‌تری در این مورد نگاه کنید به همان ص ص ۵۱-۱۰.

۱۵ - ر.ک:

Karl Polanyi, *The Great Transformation*, (Boston: Beacon Press, 1949).

۱۶ - مثلاً نگاه کنید به:

Samuel Bowles and Herbert Gintis, "The Crisis of Liberal Democratic Capitalism: The case of the United States", *Politics and Society*, 11,1, 1982, pp. 51-93.

17 - Offe, *Contradictions*, p.98.

مشابهاً، اُفه اظهار می‌دارد که «سیاست اجتماعی» عبارت است از نحوه‌ای که دولت به وسیله آن موجب تبدیل با دوام کارگران غیر مزدگیر به کارگران مزدگیر می‌شود» (همان، ص ۹۲).

۱۸ - بحث اُفه در باب صور ماقبل کینزی این سیاست بسیار کلی و اجمالی است؛ ر.ک:

Offe, *Disorganized Capitalism*, pp.4-5.

۱۹ - یک طریقه محلی امداد به فقرا که به سال ۱۱۷۴ هجری شمسی در پرکشایر انگلستان مورد استفاده قرار گرفت و در اثر آن دستمزدهای نازل کارگران با سهمیه‌هایی تا حدی افزایش یافت، ضمن آن که سهمیه‌ای برای داشتن هر کودک پرداخت می‌شد. این نظام تا تصویب قانون جدید فقرا در سال ۱۲۱۳ هجری شمسی برقرار بود - مترجم.

۲۰ - برای توصیفی اجمالی در خصوص دولت رفاهی، ر.ک:

Douglas Rae, "The Egalitarian State: Notes on a System of Contradictory Ideals", in Stephen R. Graubard, ed., *The State, op.cit.*, pp.37-54.

برای یک تحلیل تاریخی مبسوط در این مورد، ر.ک:

Peter Flora, ed., *Growth to Limits: The Western European Welfare States Since World war II*, (New York: Walter de Gruyter, 1986).

21 - Claus Offe, "The Theory of the Capitalist State and the Problem of Policy Formation", in Leon Lindberg, ed., *Stress and Contradiction in Modern Capitalism*, (Lexington, Mass: D.C. Heath, 1975), p.125.

همچنین نگاه کنید به:

Offe, *Contradictions*, pp.88-89.

۲۲ - اشتقاق گرایان به نظریه پردازانی اطلاق می‌شود که اشکال یا کارکردهای دولت را مشتقی از یک ریشه یا منبع «قوانین حرکت اقتصادی» قلمداد می‌کنند. در یک نسخه از این نظریه - که عمدتاً از سوی آلتوانر، هالوی، و پیکویوتو ارایه شده - هم اشکال و هم کارکردها از «کمبودهای سرمایه‌های منفرد» «قانون‌گرایی نزولی نرخ سود»، غیره مشتق می‌شوند. در نسخه دیگر - که عمدتاً از سوی هیرش ارایه شده - اشکال از منازعه طبقاتی استنتاج می‌شوند و خود این منازعه مشتقی از «قانون‌گرایی نزولی نرخ سود» است، اما کارکردها با توجه به مقتضیات تاریخی منازعه طبقاتی به دست می‌آیند - مترجم.

23 - Claus Offe, "Structural Problems of the Capitalist State: Class Rule and the Political System; on the Selectiveness of Political Institutions", in klaus von Beyme, ed., *German Political Studies*, 1, (Beverly Hills: Sage publications, 1974), pp. 31-57.

24 - Offe, "The Theory of the Capitalist State", p.126.

25 - Stephen L. Elkin, *City and Regime in the American Republic*, (Chicago: University of Chicago, 1987), p. 18.

26 - Offe, "The Theory of the Capitalist State", p.126.

27 - Offe, "Structural Problems of the Capitalist State", pp. 39-40. Sabine Sardei - Biermann et al., "Class Domination and the Political System: A Critical interpretation of Recent Contributions by Claus Offe", *kapitalistate*, 2, 1973, pp. 60-69.

28 - Offe, *Contradictions*, p.126.

۲۹ - در اینجا ایدئولوژی به معنایی که اولین بار در قرن گذشته به کار رفته، مورد استفاده قرار گرفته است، یعنی، نوعی آگاهی غلط یا باطل که حاصل ساختار اجتماعی طبقاتی و مآلاً ناشی از روابط اقتصادی استثمارگرانه است. این معنای منفی ایدئولوژی که متمایز از معنای مثبت آن است (ر.ک: یادداشت ۷۶)، ریشه در مفهوم «بت‌های» (idols) فرانسویس یکمن دارد - مترجم.

30 - Offe, "Theory of the Capitalist State", p.127.

همچنین نگاه کنید به:

Offe, "Structural Problems of the Capitalist State", p.47.

۳۱ - بهترین تحلیل در این مورد هنوز اثر زیر است:

Murray Edleman, *The Symbolic Uses of politics*, (Urbana: University of Illinois Press, 1976).

32 - Offe, *Contradictions*, p.61.

۳۳ - همان ص ۶۱

34 - Claus Offe, "The Abolition of Market Control and the Problem of Legitimacy (1)", *Kapitalistate*, 1, 1973, pp.109-116.

35 - Offe, *Contradictions*, p.50.

36 - Karl Hinrichs, Claus Offe, and Helmut Wisenthal, "The Crisis of the Welfare State and Alternative Modes of Work Redistribution", *Thesis Eleven*, 10-11, 1984-85, pp.31-55.

37 - Offe, *Contradictions*, p.61.

۳۸ - همان، ص ۵۱، ۵۱.

39 - Habermas, *Legitimation Crisis*, part 2, chaps. 1-8.

همچنین:

Patrick Dunleavy and Brendan O'Leary, *Theories of the State*, (NewYork: Macmillan, 1987), pp. 259-70.

40 - Habermas, *Legitimation Crisis*, p.2.

۴۱ - کلیه تاریخ‌ها در این نوشته به هجری شمسی اند - مترجم.

۴۲ - دانلوی و اُیری به طور حزن‌انگیزی اشاره می‌کنند که چگونه این اندیشه که بحران اقتصادی قدیمی نمی‌تواند «در سرمایه‌داری پیشرفته به وقوع پیوندد، در دهه ۱۳۶۰ اندکی عجیب به نظر می‌رسید، هر چند که هابرماس امکان‌پذیری بحران اقتصادی را در سرمایه‌داری پیشرفته کاملاً رد نمی‌کند». ر.ک:

Dunleavy and O'Leary, op.cit., p.264.

۴۳ - اُکانر یک بررسی جامع عالی را در باب آثار مختص به نظریه بحران ارایه می‌کند؛ نگاه کنید به:

O'connor, *Meaning of Crisis*.

44 - O'connor, *Fiscal Crisis of the State*.

همچنین:

Jim O'Conner, "Summary of the Theory of the Fiscal Crisis", *Kapitalistate*, 1, 1973, pp.79-83.

۴۵ - اُکانر نیز این اختیار را به اصل وابستگی مرتبط می‌سازد: «دولتی که مسایل زیاد و متفاوت مربوط به انباشت وسو‌دها را نادیده می‌گیرد، خود - ویرانگر است - این دولت استفاده از منبع قدرت خویش، توانمندی نظام اقتصادی برای تولید مازاد، و مالیات‌ها را که از این مازاد کسب می‌شوند، در معرض لطمه خوردن و از دست دادن قرار می‌دهد». ر.ک: مرجع قبلی، ص ۷۹.

46 - Ian Gough, *The Political Economy of the Welfare State*, (London: Macmillan Press, Ltd. 1979.

47 - O'connor, "Summary of the Theory", p.79.

۴۸ - همان، ص ۸۲.

49 - Scott Lehigh and Frank Philips, "House Leaders Push Budget with Receivership Warnings", *Boston Globe*, (May 16, 1991), p.1.

- 50 - Offe, "Abolition of Market Control (1)", pp. 114-115.
- ۵۱ - مثلاً می‌توان عنوان کرد که حقانیت روند دادرسی در مقررات قانونی ایالات متحده متکی بر کارآیی کارکردی این مقررات است. فرض اجتماعی مسلط این است که اجرای روند دادرسی از سوی حقوقدانان تضمین می‌کند که بی‌گناهان بدون به خطر انداختن محکومیت گناهکاران یا مجرمین تبرئه می‌شوند. وقتی فرض اجتماعی مذکور به وسيله این دریافت که گناهکاران همواره به خاطر «جوانب فنی آیین کار» آزاد می‌شوند، به تدریج ضعیف می‌گردد، آن‌گاه حقانیت روند دادرسی فرسوده می‌شود.
- ۵۲ - در سیاست‌های دولت ایالتی «ماساچوست»، این دوگانگی در «حزب دموکرات» ایالت، به صورت دو دستگی لیبرال‌های به اصلاح روند نگر و لیبرال‌های اساس نگر ظاهر شده است.
- 53 - Offe, *Disorganized Capitalism*, pp.303-7; Habermas, *Legitimation Crisis*, p.47; Sardei Biermann et al., "Class Domination and the Political System", pp. 65-66.
- 54 - Ronald Frederick King, "From Redistributive to Hegemonic Logic: The Transformation of American Tax politics, 1894-1963", *Politics and Society*, 12, 1, 1983, pp. 1-52.
- 55 - O'connor, "Summary of the Theory", p. 83.
- 56 - Bell, *The Cultural Contradictions of Capitalism*.
- 57 - Habermas, *Legitimation Crisis*, pp.47-48.
- 58 - Claus Offe, "Political Authority and Class Structure: An Analysis of Late Capitalist Societies", *International Journal of Sociology*, 2, 1972, pp. 73-108.
- 59 - Andre Gorz, *Critique of Economic Reason*, (London: Verso, 1989), Chaps. 8-9; Ronald Ingelhart, *The Silent Revolution: Changing Values, and Political Styles among Western Publics*, Princeton: (Princeton University Press, 1977).
- 60 - Joachim Hirsch, "The Fordist Security State and New Social Movements", *Kapitalistate*, 10-11, 1983, pp.75-87; Gorz, *Critique of Economic Reason*; Alain Touraine, *The Post-Industrial Society*, (New York: Random House, 1971); Offe, *Disorganized Capitalism*, chaps.2,4.
- 61 - Jurgen Habermas, *Knowledge and Human Interests*, (Boston: Beacon Press, 1971), p. 47; Andre Gorz, *Farewell to the Working Class: An Essay on Postindustrial Socialism*, (Boston: South End Press, 1982).
- 62 - Claus Offe, "Advanced Capitalism and the Welfare State", *politics and society*, 2, 1972, pp.479-88.
- 63 - Barry Bluestone and Bennett Harrison, *The Deindustrialization of America*, (New York: Basic Books, 1982).
- 64 - Offe, *Disorganized Capitalism*, p. 3.
- 65 - Hirsch, "The Fordist Security State", pp.83-85.

66 - Offe, *Disorganized Capitalism*, pp.101-128.

۶۷ - تعاریف متداول برای «لومین پرولتاریا» عبارتند از: «بخشی از پرولتاریا، متشکل از کسانی که هیچ منبع درآمدی ندارند و صفتشان فقدان آگاهی طبقاتی است» (دایرةالمعارف تک جلدی «لاروس»); «اصطلاحی برای اطلاق به پایین‌ترین و تحقیرشده‌ترین بخش پرولتاریا... که هیچ مددی به کارگران نمی‌رساند» (واژه نامه توصیفی جامع «آکسفورد»). این تعاریف نادرستند: اصطلاح، بر طبق نوشته زیر از ابداع‌کننده آن، به معنای توده‌ای است که اولاً، نه از یک طبقه، بلکه از کلیه طبقات به وجود می‌آید و ثانیاً، متشکل از افرادی است که بنا به دلایل خاصی دیگر هیچ جایگاه اقتصادی - اجتماعی‌ای در طبقه خود ندارند.

«... همه جا اعضای «جمعیت ۱۰ دسامبر» همراه بناپارت بودند. این جمعیت در سال ۱۸۴۹ تشکیل شد. از لومین پرولتاریای پاریس به بهانه تشکیل جمعیت خیریه، دسته‌های سری تشکیل شده بود که هر یک از آنها به وسیله عمال بناپارت رهبری می‌شد و در رأس تمام آنها یک ژنرال طرفدار بناپارت قرار داشت. در این جمعیت، در کنار عیاشان فاسد و ورشکسته‌ای که اصل و نسبشان نامعلوم و وسایل گذرانشان مشکوک بود، در کنار و اخورده‌های ماجراجو و منحط بورژوازی، ولگردان، سربازان مرخص شده، تبهکاران از زندان آزاد شده، زندانیان فراری محکوم به اعمال شاقه، کلاهبرداران، حقه بازان، دربورگان، جیب بران، شعبده‌بازان، قماربازان، قوادان، باربران، نویسندگان بی‌مایه، نوازندگان دوره گرد، کهنه فروشان، چاقو تیزکن‌ها، سفیدگران، و خلاصه تمام این توده مبهم و از هم گسیخته که تلاش معاش پیوسته آنان را از این سو به آن سو پرتاب می‌کند و در اصطلاح فرانسویان *la bohème* (کولی‌ها) نامیده می‌شوند، گردآمده بودند... این بناپارت که در رأس لومین پرولتاریا قرار می‌گیرد و منافعی را که شخصاً به دنبال آن است به شکل جامع و کامل فقط در وجود آن باز می‌یابد، و این ... فضولات، این جرم تمام طبقات را یگانه طبقه‌ای تشخیص می‌دهد که بی‌چون و چرا می‌تواند بر آن تکیه کند، بناپارت واقعی، بناپارت بدون آرایش است» (مجموعه *برومرلویی بناپارت*، ترجمه فارسی، ص ۶۶) - مترجم.

۶۸ - مثلاً، ر.ک:

Gorz, *Farewell to the Working Class*; Daniel Bell, *The Coming of Postindustrial Society*, (New York: Basic Books, 1973).

69 - Offe, *Contradictions*, p.40.

70 - Claus Offe, "The Abolition of Market Control and the Problem of Legitimacy (II)", *Kapitalstate*, 2, 1973, pp.73-75.

71 - Offe, *Contradictions*, p.40.

۷۲ - ر.ک:

Mancur Olson, *The Rise and Decline of Nations*, (New Haven: Yale University Press, 1984).

73 - Hinrichs, Offe, and Wisenthal, "The Crisis of the Welfare State", p.51.

74 - Claus Offe, "Challenging the Boundaries of Institutional Politics: Social Movements Since the 1960's" in Charles S. Maier, ed., *Changing Boundaries of the political*, (Cambridge: Cambridge University Press, 1987), pp.63-105; Ernesto Laclau and Chantal Mouffe, *Hegemony and Socialist Strategy* London: Verso, 1985); Carl Boggs, *Social Movements and Political Power: Emerging Forms of*

Radicalism in the West, Philadelphia: Temple University Press, 1986); Alain Touraine, *Return of the Actor*, (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1988).

75 - Offe, *Contradictions*, p.42.

۷۶ - در اینجا اصطلاح ایدئولوژی به متداول‌ترین معنای آن که معمولاً مثبت قلمداد می‌شود، به کار رفته، یعنی (الف) یک نظام فکری (ب) معمولاً مرتبط با میاست و جامعه، و (ج) معرف منافع و مصالح یک جماعت یا طبقه یا گروه که (د) توجیه‌کننده اعمال و (ه) مستلزم عملی کردن است، خاصه نظامی از این دست که (و) به صورت یک کل مورد اعتقاد قرار می‌گیرد و (ز) صرف نظر از جریان وقایع حفظ می‌شود - مترجم.

۷۷ - بنابراین، آفرد و فریدلند اشاره می‌کنند که «شدیدترین منازعات سیاسی، به دیده آفد، به طور متزاید در این نهاد‌های منفصل از تولید کالا قرار می‌گیرند، نه در خود اقتصاد سرمایه‌داری. این منازعات، بالقوه، رابطه کالایی را به منزله رابطه اجتماعی اصلی تهدید می‌کنند». ر.ک:

Robert R. Alford and Roger Friedland, *Powers of Theory: Capitalism, the State, and Democracy*, (Cambridge: Cambridge University Press, 1985), p.435.

۷۸ - ر.ک:

C.Pierson, "New Theories of the State and Civil Society", *British Journal of Sociology*, 18, 4, 1984, pp. 563-71.

79 - Habermas, *Legitimation Crisis*, p.49, Offe, *Disorganized Capitalism*, p.6.

80 - Habermas, *Legitimation Crisis*, p.49.

81 - Offe, *Contradictions*, p.46.

۸۲ - همان، ص ۱۱۵.

83 - Habermas, *Toward a Rational Society*, pp. 108-9.

84 - Offe, *Contradictions*, p.35.

۸۵ - در اینجا قیاس به معنای آن در «منطق» به کار رفته، یعنی، استنتاج از اصول پذیرفته شده منتج از مفاهیم ما قبل تجربی (a priori) و کلی، به جای استنتاج از تجربه و استقراء - مترجم.

۸۶ - منظور نویسنده از «نهادگرایی جدید»، سنخ خاصی از این رهیافت در تنبع پیرامون دولت است، سنخی که امروزه از سوی تدا اسکاچپل و برخی از همفکران او ارایه می‌شود - مترجم.

۸۷ - ر.ک:

Martin Carnoy, *The State and Political Theory*, (Princeton: Princeton University Press, 1984), p. 220.

88 - Offe, *Contradictions*, p. 51.

89 - Sardei - Biermann, et al., "Class Domination and the Political System", p.67.

90 - David A. Gold, Clarence Y.H. Lo, and Erik Olin Wright, "Recent Developments in Marxist Theories of the Capitalist State, Part II", *Monthly Review*, 27, 6,

November 1975, p. 38.

91 - Offe, *Contradictions*, pp.51-52.

۹۲ - همان، ص ص ۸۸-۸۹

۹۳ - همان، ص ص ۲۰-۱۱۹.

94 - Harry Eckstein, "On the Science of the State", in Graubard, ed., *The State*, p. 15.

95 - Johannes Berger and Claus Offe, "Functionalism VS. Rational Choice? Some Questions Concerning the Rationality of Choosing one or the other", *Theory and Society*, 11, 4, July 1982, p. 521.

96 - Offe, *Contradictions*, p.120.

۹۷ - همان، ص ص ۱۲۱.

98 - Offe, "Theory of the Capitalist-State", p. 127.

99 - Offe, *Contradictions*, p.120.

۱۰۰ - همان، ص ص ۲۶-۱۲۵.

۱۰۱ - همان، ص ۱۱۵.

۱۰۲ - همان، ص ص ۲-۱۰۱.

۱۰۳ - همان، ص ۱۰۲.

۱۰۴ - همان، ص ص ۱۰۹-۱۰۵.

Jean L. Cohen, "Between Crisis Management and Social Movements: The Place of Institutional Reform", *Telos*, (1982): 21-40, especially pp. 22-26.

105 - Berger and Offe, "Functionalism VS Rational Choice?" p. 524.

106 - Offe, *Contradictions*, pp. 115-16 fn.7.

افه توجه ما را به این موضوع جلب می‌کند که تبیین انتخاب بین راه‌حل‌های کارکردگرایانه هم ارز برای معضلات ساختاری، تاکید تبیین‌گر را به سوی فراشدهای مفروض تنازعه و اجماع که از موقعیت‌ها و اقدام‌کنندگان عینی ناشی شده‌اند، سوق می‌دهد. همچنین ر.ک:

Berger and Offe, "Functionalism VS. Rational Choice", P. 522.

107 - Offe, *Contradictions*, p. 258.

۱۰۸ - افه اذعان می‌کند که «شکوفایی اولیه مطالعات نومارکسیستی دولت دیگر تمام شده است. دقت مفهومی و استنتاجات ذهن خیز این مطالعات و شکست در برگرفتن جزئیات تاریخی و تجربی، و خصایص ملی دولت‌های سرمایه‌داری متأخر، توسل به الگوی فکری جدید را با مشکل مواجه ساخته‌اند.

۱۰۹ - بررسی مؤثر این آثار در نوشته زیر آرایه شده است:

Thomas F. Mayer, "In Defence of Analytical Marxism", *Science and Society*, 53, 4 (Winter, 1989-90): 416-41.

110 - Offe, *Contradictions*, p. 159.

۱۱۱ - همان، ص ۲۵۷.

۱۱۲ - مثلاً، ر.ک:

Weinstein, *The Corporate Ideal*, pp. xiii-xv; Barrow, *Universities and the Capitalist State*, chaps. 3-5.

113 - David Easton, *The Analysis of Political Structure*, (New York: Routledge and Kegan paul, 1990).

۱۱۴ - هلدو کریجر با این رأی موافقت می‌کند که سیاست‌های دولت به مدیریت یا مهار بحران محدود می‌شوند، اما اشاره می‌کنند که «توانمندی تدبیر یابی حکومت به وسیله توانایی‌اش در خصوص انتقال اثرات معضلات اقتصادی به گروه‌های آسیب پذیر (سالخورده‌گان، مصرف‌کنندگان، بیماران، گروه‌های بی‌اتحادیه، غیر سفید پوستان و غیره) و نواحی آسیب پذیر افزایش می‌یابد. ر.ک:

David Held and Joel Krieger, "Theories of the State: Some Competing Claims", in Stephen Borstein et al., eds., *The State in Capitalist Europe*, (Boston: George Allen and Unwin, 1984), p. 19.

115 - O'connor, *Fiscal Crisis of the State*, p.221.

۱۱۶ - ر.ک:

Joel H. Spring, *Education and the Rise of the Corporate State*, (Boston: Beacon Press, 1972).

117 - James Weinstein, *The Corporate Ideal in the Liberal State: 1900-1918*, (Boston: Beacon Press, 1968).

118 - Roger King, *The State in Modern Society*, (Chatham, N.J.: Chatham House Publishers, 1986), p. 82.

119 - William Connolly, ed., *Legitimacy and the State*, (Oxford: Basil Blackwell, 1984).

120 - Theda Skachpol, *States and Social Revolutions*, (Cambridge: Cambridge University Press, 1979), p. 16.

121 - King, *The State in Modern Society*, P. 82.

۱۲۲ - یقیناً دانش پژوهانی که «جهان سوم» را مورد تتبع قرار می‌دادند، از مدتها پیش به این اصل پی برده بودند. نظریه وابستگی، نظریه‌های توسعه وابسته، و نظریه متکی به تحلیل نظام جهانی همگی این عدم تقارن را یک مفهوم اساسی فرض می‌کنند.

۱۲۳ - وقتی رقابت در عرصه اقتصاد جهانی شدت می‌یابد، چنان‌که بلاک اظهار می‌دارد، فشارهای قدرتمندی برای تنزل دادن سطح مالیاتها و رفاه اجتماعی در هر کشور خاص به سمت پایین‌ترین مخرج مشترک بین‌المللی به وجود می‌آیند. ر.ک:

Fred Block, *Rivising State Theory*, (Philadelphia: Temple University Press, 1987), p.173.

124 - Simon Clark, "State, Class Struggle, and the Reproduction of Capital", *Kapitalistate*, No.10-11, 1983, pp. 133-34.

۱۲۵ - مثلاً، ر.ک:

Suzanne Gordon, *Prisoners of Men's Dreams*, (Boston: Little and Brown Co.,1991).

126 - Calr Boggs, *Social Movements and Political Power: Emerging Forms of Radicalism in the West*, (Philadelphia: Temple Univeristy Press, 1986), p. 247.

۱۲۷ - پروتاریای جدید، چنان که گرتس اشاره می‌کند، «یک گروه غیر زحمتکش است که فعالیت اجتماعی‌اش هیچ قدرتی را به بار نمی‌آورد»؛ چنین وضعی آن را از «وسایل کسب قدرت محروم می‌کند و این گروه احساس نمی‌کند که لازم است چنین کاری را انجام دهد». ر.ک:

Gorz, *Farewell to the Working Class*, p. 67.

128 - Habermas, *Toward a Rational Society*, p. 110;

بریس فرانکل نتیجه مشابهی را استنتاج می‌کند که در مقالهٔ آف، خاصه صفحه ۸۵۵، ذکر شده است. ر.ک:

Boris Frankel, *Post-Industrial Utopians*, (Madison: Univeristy of Wisconsin Press, 1987); Claus Offe, "New Social Movements: Challenging the Boundaries of Institutional Polites", *Social Research*, 52, 4, (Winter 1985), pp. 817-868.

129 - Joachim Hirsch, "The State and Social Reproduction. Elements of a Theory of the Bourgeois State", in John Holloway and sol piccioto, eds., *State and Capital* , p. 84.

130 - King, *The State in Modern Society*, p. 82.

برای مثال‌های این توانمندی‌های جدید، ر.ک:

Morton Halperin, *The Lawless State* , (NewYork: Penguin Books, 1976); Gregg Barak, ed., *Crimes by the Capitalist State*, (Albany: SUNY Press, 1991).

131 - Gorz, *Critique of Economic Reason*, p. 242.